

از زبانِ قرار دادی تا زبانِ گویا به حق؛ مطالعه‌ای در تحول درک زبانی

به قلم

زکی الانصاری

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (عج)

از زبان قراردادی تا زبان گویا به حق	نام کتاب
من لسان الاعتباط إلى اللسان الناطق بالحق	نام کتاب اصلی
زکی الانصاری	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی <small>علیه السلام</small>	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۰	تاریخ انتشار
۲۰۱۳ / ۱۴۳۴	تاریخ انتشار کتاب اصلی
۱۷۹	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن علیه السلام به تارنماهای زیر مراجعه کنید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.co/ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

۷.....	پیشگفتار
۱۱.....	درآمد
۲۱.....	نیلی چه کرده است؟!.....
۲۱.....	اشکال قصدی بودن زبان
۳۷.....	تجزیه و تحلیل سیستم زبانی
۴۷.....	قرائتی فراتر از دیدگاه «قصدی بودن زبان» نیلی
۶۵.....	توضیحی برای کلمه
۷۵.....	قرآن قانون «دلالت» را آشکار می کند
۱۰۱.....	توضیحی برای قانون زبانی
۱۱۱.....	کشمکش میان دو قطب کلمه: «او - من» (هو - انا)
۱۱۹.....	زبان معصوم، میزان و ترازوی زبان است
۱۲۳.....	خلاصه

پیشگفتار

تلاشی که اندیشمند زبان‌شناس عراقی «سیبط نیلی» انجام داد تا درک زبانی را از فضایی مه‌آلود مبهم و قراردادی،^۱ به فضایی قصدی و هدفمند^۲ بکشاند، در بازاندیشی و تأمل در موضوع زبان‌شناسی سودمند است؛ زیرا از مهم‌ترین موضوعاتی است که از واقعیت تفکر و عمل، پرده برمی‌دارد. «نیلی» در طرح خود می‌گوید:

«این نوشته، نظریه‌ای جدید در زبان‌شناسی عمومی است که بر اساس "اصل قصدیت"، قراردادی و تصادفی بودن را در همه‌چیز نقض می‌کند و هدف نهایی‌اش، خلع سلاح تفکر قراردادمحور، از اسلحه مؤثر خود در ایجاد تفاوت‌ها و تضادهای زبانی و فکری، و ویران کردن ابزار این دیدگاه در ایجاد گروه‌ها و شعله‌ورکردن فتنه‌ها و ایجاد جدال‌ها و کشمکش‌های فکری و عملی، و متلاشی‌کردن دنیا و ویران‌کردن ارزش‌ها و به بازی‌گرفتن واقعیت‌ها و درهم‌آمیختن امور با یکدیگر و از میان‌بردن مرزهای میان درست و نادرست است. این کتاب، یکی از پنج پروژه‌ای است که به‌صورت هم‌سو حرکت می‌کند تا پایه‌های "قراردادی‌بودن زبان" را در تمامی سطوح در هم بشکنند و واقعیت آن را برملا کنند و از گزافه و دروغ‌بودنش پرده بردارند. این پروژه‌ها در ادامه ارائه خواهد شد.»^۳

۱. اعتبار: قراردادی، دل‌بخواه، مستبدانه.

۲. القصدية.

۳. زبان یگانه، عالم سیبط، ج ۱، ص ۱۵.

قصیدیت یعنی زبان گفتاری،^۱ یک سیستم هدفمند است، و هدفمندی‌اش در خود سیستم کلامی پنهان شده است؛ به این معنا که حروف گفتاری و نوشتاری معانی خود را در باطن خود دارند و واژه‌ها در زمان پیوستن به یکدیگر و منظم شدن در قالب کلمات، معنای معینی را می‌رسانند؛ به طوری که ممکن نیست غیر از آن معنا را برسانند؛ در این صورت می‌توانیم بپرسیم: اگر زبان گفتاری، یک سیستم نمادین باشد چه با کنار هم قرار گرفتن حروف و چه با نظم‌دهی به واژگان- این یعنی وقتی فرض بگیریم حرف «س» معنایی را می‌رساند که چیز دیگری آن را نمی‌رساند، در این صورت، نمادین بودن زبان فرومی‌ریزد؛ به همین ترتیب مثلاً وقتی عبارت «الله» تنها یک معنا داشته باشد، به طوری که نتواند هیچ معنای دیگری را برساند، نمادین بودن کلمه «الله» ساقط می‌شود! و این نقضی است که نظریه «قصیدیت» نیلی آن را نادیده گرفته است؛ زیرا همان طور که گفته می‌شود- پرداختن به این تناقض، طرح او را بر باد فنا می‌دهد. پروژه او برای نقض نظریه «قراردادی بودن زبان» بنا نهاده شد و در این کار موفق هم بود؛ ولی در همان معضلی گرفتار شد که تفکر «قراردادنگر» هم گرفتارش شده است؛ در حالی که او «نوعی هدفمندی ذاتی» را تصور کرده که در بطن حروف و واژگان پنهان است و این هدفمندی، همان عاملی است که به معنا اشاره می‌کند! چنین دیدگاهی گفتار را از عرصه نمادگرایی متشابه خود خارج می‌کند و از گفتار، تصویری «حاکم» و نه «محکوم» ارائه می‌دهد؛ در حالی که «گفتار» در واقع «محکوم» است؛ زیرا هرآنچه نیلی گفته و فرض گرفته است، فرضی ذاتی است که چه بسا دیگرانی نیز با او هم نظر باشند، ولی به طور قطع افراد بسیار دیگری نیز مخالف او هستند.

تردیدی نیست که فقط منتقل کردن درک زبانی از عرصه قراردادی و بی‌هدف بودن به هدفمندی، کاری تحریک‌کننده و هیجان‌انگیز برای توانایی تفکر است که ایده «قراردادی بودن زبان» تلاش کرده است آن را بیپرواوند و در زمینه مدنظر خود پرورش دهد؛

ولی ساختارسازی «قصدی بودن زبان» به صورتی که نیلی رحمته مطرح کرده است، این نظریه را از جایی که نیلی فکرش را نمی کرده است به تنگنایی همانند تنگنای «قراردادی بودن زبان» می‌رساند؛ زیرا سیستم زبان در عرصه قراردادمحور، از میوه و ثمره این سیستم در آن عرصه پرس‌وجو نمی‌کند تا گرفتار بحث در خصوص ریشه‌های آن نشود؛ بحثی که منجر به سقوط بیشتر و بیشتر در شکافی تاریک خواهد شد که فرد وارد شده در آن، احساسی نخواهد داشت جز اینکه در ظلمتی محبوس شده که در آن هیچ آرام و قراری ندارد و چیزی به غیر از وجود نفسانی خود را درک نمی‌کند؛ از این رو احساسی که قراردادی بودن زبان از چنین معضلی برمی‌انگیزد - احساسی که بحث درباره آن، نتیجه‌ای جز غرق شدن در حیرت و سرگردانی، و دور شدن از راه درست ندارد - باعث شده است حامیان این رویکرد به چنگ‌زدن به اصطلاحاتی گنگ و نامفهوم متوسل شوند و تلاش کنند با استفاده از روش پیچ‌وتاب دادن به موضوعات، از طریق تنوع‌بخشی در طرح خود قضیه‌ها با به‌کاربردن الفاظی - که به تصور آن‌ها - مترادف هستند (یعنی یک معنا را می‌رساند) به فریب‌کاری و چاره‌اندیشی بپردازند.

این - در واقع - برداشتی گنگ و ابهام‌آلود را منعکس می‌کند که رویکردی مبهم را ایجاد کرده است؛ از این رو سیستم اصطلاحات قراردادمحور با وجود گنگ و مبهم‌بودنش، به‌عنوان معیاری ثابت بر زبان‌شناسان واجب شده است تا نتایجی را که به دنبالش هستند با آن مقایسه کنند و به همین دلیل ملاحظه می‌کنیم مطالعات زبانی مبتنی بر رویکرد «قراردادی بودن زبان» با شاخصه‌های عرضی (احتمالی) متمایز می‌شوند و گویا این پژوهش‌ها وجه مشترک خاصی ندارند، مگر یکی بودن سازوکار مطالعه زبان (یعنی قراردادی و بی‌هدف بودن) که منجر به تولیدات فراوان ولی نتایج اندکی می‌شود؛ نتایجی که هیچ ارتباطی میان آن‌ها وجود ندارد و برای درک عملکرد سیستم زبانی سودی ندارند؛ حتی چیزی که از نتایج این تحقیقات ملاحظه می‌شود اختصاص داشتن هر پژوهش، تنها به چیزی است که درباره‌اش تحقیق می‌شود؛ به طوری که نتیجه آن پژوهش هیچ ارتباطی با

تحقیقات مشابه دیگر یا تحقیقات دیگر روی همان موضوع ندارد، مگر از نظر دیدگاه کلی که همان قراردادی و بی‌هدف بودن است؛ وگرنه هر تحقیق، در فضایی مستقل سیر می‌کند و هیچ تکیه‌ای به تحقیقات قبل از خودش ندارد و در عین حال هیچ دروازه‌ای برای تحقیقات بعدی نمی‌گشاید؛ علاوه بر آن، هرکس بخواهد بهره‌ای از نتایج چنین تحقیقاتی داشته باشد خود را سرگردان خواهد دید؛ چراکه نتایج به دست آمده در بیشتر موضوعات چیزی فراتر از تصورات (نظرات قراردادی و دل‌بخوانانه) خود پژوهشگر نیست و بهره‌ عملی در ورای آن‌ها وجود ندارد؛ زیرا این نتایج، به سازوکارهای تحقیقات و پژوهش‌هایی تکیه دارند که فقط با زتاب‌کننده تفکر قراردادی بودن زبان هستند که آن‌ها را با یکدیگر جمع می‌کند!

دکتر زکی صبیح‌اوی

دوم صفر سال ۱۴۳۲ق

مطابق با ۲۰۱۱/۱/۷م^۱

درآمد

از حنان، از پدرش، از اباجعفر رضی الله عنه روایت است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه بر منبر بالا رفت و فرمود: ای مردم! خداوند تکبر و فخر فروشی جاهلیت و افتخار به پدران را از میان شما برداشته است. بدانید شما از آدم رضی الله عنه هستید و آدم از گِل است. بدانید بهترین بندگان خدا بنده‌ای است که از خدا بترسد. عرب‌بودن، به داشتن پدر و نژاد عرب نیست؛ بلکه [عربی فقط] یک زبان ناطق است. پس هرکس در انجام عمل و وظیفه کوتاهی کند نَسَبش او را به جایگاهی نمی‌رساند. بدانید هر [امتیاز] خونی که در زمان جاهلیت بوده یا هر کینه‌ای [که در بین باشد] تا روز قیامت در زیر پای من قرار دارد [و از بین رفته است].»^۱

از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رضی الله عنه وارد شده است: ابوالعباس احمد بن اسحاق ماذرانی در بصره به ما گفت: ابوقلابه عبدالملک بن محمد به ما گفت: غانم بن حسن سعدی، از مسلم بن خالد ملکی، از جعفر بن محمد، از پدرش رضی الله عنه به ما گفت: «خداوند هیچ وحی و کتابی را جز به عربی نازل نکرده است؛ ولی [آن کتاب و وحی] در گوش هر پیامبری به زبان قوم آن پیامبر القا می‌شد و وحی در گوش پیامبر ما به عربی القا می‌شد؛ بنابراین هنگامی که پیامبر وحی را برای قومش بیان می‌کرد به عربی صحبت می‌کرد؛ پس وحی را در گوش‌های آن‌ها با زبان خودشان جای می‌داد؛ و اگر یکی از ما با هر زبانی با رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن می‌گفت کلام او به عربی در گوش پیامبر صلی الله علیه و آله القا می‌شد و همه این‌ها را جبرئیل برای پیامبر صلی الله علیه و آله به سبب شرافت و نزدیکی که نزد خدا

داشت- ترجمه می کرد.»^۱

این روایت شریف به روشنی بیان می کند زبان عربی ای که در گوش رسول خدا ﷺ جای می گرفت «عربی معنایی» بود نه «عربی لفظی»؛ زیرا می فرماید: «بنابراین هنگامی که پیامبر وحی را برای قومش بیان می کرد به عربی صحبت می کرد؛ پس وحی را در گوش های آن ها با زبان خودشان جای می داد.» اگر منظور از «عربی» در اینجا الفاظ و واژگان بوده باشد، قطعاً شنیدن و زبان آن ها یکی بود، ولی روایت بیان می کند پیامبر ﷺ با وجود اینکه قوم رسول خدا ﷺ از اعراب بودند- مطلب را در گوش های آن ها با زبان خودشان القا می کرد و این، به روشنی نشان می دهد عربی مدنظر- که درصدد بیانش هستند- «عربی معنایی» یعنی معنای شفاف و روشن و گویا بوده است؛ به طوری که هیچ شک و ابهامی در آن نیست.

امام صادق ﷺ فرمود: «اگر معنای سخن ما را بفهمید شما داناترین مردم هستید. یک سخن می تواند به صورت های گوناگونی بیان شود؛ بنابراین اگر کسی بخواهد، می تواند سخن خود را هرطور که بخواهد بیان کند، در حالی که دروغ هم نگفته باشد...»^۲

در اینجا امام علیؑ به صراحت و بدون هیچ ابهامی بیان می کند آنچه در نظر و فهم و تدبیر بر آن تکیه می شود- که از ارکان تفقه فهم است- «معنا» است؛ با در نظر داشتن این نکته، «تغییر دادن» در واژگان انجام می شود، نه در معنا؛ و چه بسا معنای آن چنین باشد که شما می توانید معنایی را که در نظر داری، هرطور که بخواهی با الفاظ مختلف شکل بدهی؛ در حالی که در رساندن معنایی که در نظر داری دروغ نگفته باشی. «معنا» بیش از یک وجه دارد و هر «وجه» به لفظی منجر می شود و چه بسا یک معنا، چند وجه داشته باشد که با الفاظ و واژگان متعددی که به آن وجه معنایی می رسند می توان آن را فهمید. بنابراین معنا، تصویر علم است که در جایگاه فهم قرار می گیرد و همان چیزی است که مدنظر است؛

۱. علل الشرائع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۲۶.

۲. معانی الاخبار، صدوق، ص ۲.

از این رو «هدف و نیت»، دور مدار معنا می‌چرخد نه مدار لفظ؛ به این ترتیب متوجه می‌شویم «قصیدت» نگاه در معناست، نه در الفاظ.

الفاظ، نمادهایی هستند که استعداد تفکر را تشویق می‌کنند تا در ایجاد بُعد مفهوم برای نماد، برنامه‌ریزی کند و باعث می‌شوند به سوی معنایی که راه شناخت و معرفت حقایق است پیش برود. این نمادها، گاهی مشوق خودِ قابلیت تفکر هستند و گاهی عامل تشویق و تحریک تفکر در جهت سیاق اصطلاحی‌اش که آن را بیان می‌کند، و این تحریک و برانگیختن، همان عاملی است که قابلیت تفکر را تبدیل می‌کند به عاملی متحرک و حتی در حرکتی مداوم بین مواضع فهم، از طریق رفتن در راههایی که به حالت پایدار منجر می‌شود. چه بسا اگر در این سخن حق تعالی تدبر کنیم: ﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ﴾^۱ (و او همان کسی است که شما را از یک نفس پدید آورد. پس [برای شما] قرارگاه و محل امانتی [مقرر کرد]. بی‌تردید ما آیات را برای مردمی که می‌فهمند به روشنی بیان کرده‌ایم)، ملاحظه خواهیم کرد این کلام با آنچه برخی مفسران رأی و نظر گفته‌اند ارتباطی ندارد، البته با توجه به برخی از سخنان آن‌ها که نگارنده میزان بیان کرده است؛ وی می‌گوید:

«مانند این سخن برخی از آن‌ها: منظور از "مستقر: محل استقرار" رحم‌ها و "مستودع: به ودیعه نهاده" صُلب‌هاست [پشت مردان]. برخی دیگر می‌گویند: مستقر، زمین و مستودع، قبر است. برخی دیگر می‌گویند: مستقر، رحم و مستودع، زمین یا قبر است، و برخی دیگر می‌گویند: مستقر، روح، و مستودع، بدن است...»^۲

این در حالی است که نظر خود او نیز با رأی و نظر همان کسانی که فقط به الفاظ توجه

۱. انعام، ۹۸.

۲. میزان، طباطبایی، ج ۷، ص ۲۹۹.

می‌کنند فاصلهٔ چندانی ندارد؛ کسانی که می‌پندارند این الفاظ و واژگان به خودی خود به مفسران کمک می‌کنند تا به معانی برسند!

کسی که در کل این آیه تدبر کند ملاحظه می‌کند این آیه از این معنایی که چنین مفسرانی ترویج داده‌اند کاملاً به دور است؛ چرا که آیه می‌فرماید «مستقر» با فتحهٔ قاف، یعنی محل استقرار (قرارگاه). حال آیا رَجِم محل استقرار است؟ استقرار یعنی باقی ماندن دائم و همیشگی. آیا عاقلی هست که بگوید در رحم، اقامت دائمی وجود دارد؟! یا رحم، اقامتگاهی است به سوی «أجل مسمی: فرجام مشخص»؟! حتی بر اساس همین فهم آن‌ها، رحم چیزی فراتر از محل به‌ودیعه‌نهادن نیست و قرارگاه محسوب نمی‌شود؛ از این رو الفاظ نمی‌توانند به خودی خود معنا را برسانند؛ زیرا رسیدن به معنا، وظیفه و کارکرد الفاظ نیست. کارکرد الفاظ، تنها آن است که «زبان بیان»^۱ را نشان دهد و وظیفهٔ زبان بیان، رساندن به معنا و حتی آشکارسازی حقایق آن است؛ از این رو ملاحظه می‌کنیم آل محمد (علیهم‌السلام) بیانی دیگر دارند؛ و بیان آن‌ها «حقیقت» است.

از ابوبصیر از ابوجعفر (علیه‌السلام) روایت است: عرض کردم: ﴿وَهُوَ الَّذِي أَنشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ﴾ (و او همان کسی است که شما را از یک نفس پدید آورد. پس [برای شما] قرارگاه و محل امانتی [مقرر کرد]. بی تردید ما آیات را برای مردمی که می‌فهمند به روشنی بیان کرده‌ایم). فرمود: «اهل سرزمینی که تو در آن هستی دربارهٔ آنچه می‌گویند؟» عرض کردم: می‌گویند مستقر، در رحم، و مستودع در صُلب است. امام (علیه‌السلام) فرمود: «دروغ می‌گویند! مستقر، ایمانی است که در قلب انسان جای می‌گیرد و هرگز از او جدا نمی‌شود، و مستودع، ایمانی است که زمانی به ودیعه نهاده، و سپس از آن دزدیده می‌شود ...»^۲

۱. لسان البیان.

۲. برهان در تفسیر قرآن، سید هاشم بحرانی، مج ۳، ج ۷، ص ۷۴.

بنابراین معنای چیزی که مستقر می‌شود و مستودع (سپرده) می‌شود «ایمان» است؛ و این را درک نمی‌کند، جز کسی که خداوند سبحان، نام‌ها یعنی حقایق اشیا را به او یاد داده است؛ به این ترتیب معانی اشیا برای کسی که حقایق آن‌ها را می‌داند فراهم و در دسترس است، و این تعلیم الهی، فقط از آن خلفای خداست و با چنین تعلیمی است که آن‌ها استواران و راسخان در علم شده‌اند.

وقتی به توضیح آل محمد علیهم‌السلام در خصوص این آیه بنگریم و به‌خوبی در آن تدبر کنیم، و به محرک‌های قابلیت تفکر توجه کنیم محرک‌هایی که نمادهایی برای نظر و تأمل هستند. ملاحظه می‌کنیم این آیه با «و هو الذی انشأکم» (و او همان کسی است که شما را پدید آورد) آغاز می‌شود و «انشاء: پدیدآوردن» از خصوصیات خلقت و آفرینش است و آفرینش به معنای عام نیست. «انشاء» لفظی است که از آن، ایجادکردن به روشی غیر از منوال قبلی یعنی ابداع- برداشت می‌شود؛ بنابراین، نشان‌دهندهٔ ابتدای خلقت است، و «بدیع» از جمله نام‌های خدای سبحان است. سخن خداوند سبحان «من نفس واحدة» (از یک نفس) در اینجا «مِن» (از) حرف جرّ است و چه بسا نشان‌دهندهٔ «بیان و توضیح» باشد، و چه بسا بر «تبعیض: تجزیه و تقسیم» دلالت داشته باشد. دلالت توضیحی و بیانی آن یعنی عامل و محرک سرآغاز آفرینش، وجود یک نفس است، و دلالت آن بر «تجزیه و تقسیم» یعنی «انشاء: آفریدن از ابتدا» از بخشی از آن [نفس] بوده، و از تمامی آن نبوده است. شاید این چنین بفهمیم که این نفس، یک «کُل» است که «قسمتی» از آن تراوش می‌کند و یک «کل» در انسجام با اجزایش قرار دارد. کلیت آن، نشان‌دهندهٔ وابسته‌بودنش به غنی مطلق، و جزء‌جزء‌بودنش نشان‌دهندهٔ ارتباط و تعلقش با فقر و نیازمندی ذاتی اش است.

این سخن خدای تعالی: «مستقر و مستودع» را با توجه به «این فاء» (یعنی فاء تفریح^۱)

۱. فاء نتیجه: از آنجا که مابعد فاء نتیجه، متفرّع بر قبل آن است، به آن فاء نتیجه یا فاء سببیت یا فاء تفریح گفته می‌شود. (مترجم، منبع: سایت islamquest: مدنی، علیخان بن احمد، الحدائق الندیة فی شرح الفوائد الصمدیة،

از نظر اصطلاحی توضیح می‌دهند؛ یعنی آنچه بعد از آن می‌آید تفریع و شاخه‌ای برای چیزی است که در قسمت قبل از آن قرار دارد، و در نتیجه آنچه قبل از آن است اصل برای آن چیزی است که بعد از آن است؛ و «نفس واحدة» (یک نفس) ظرف اصلی است که «مستقر و مستودع» از آن شاخه گرفته است؛ بنابراین «نفس» همان ظرف ایمان، و ایمان، تصویر فیض الهی است؛ و هر دو واژه، حضوری نمادین هستند که بر «معنا» دلالت دارند. حال این دو نماد (مستقر و مستودع) به چه معنایی اشاره می‌کنند؟ با توجه به اینکه معنای این دو لفظ، واژگانی هستند که نشان‌دهنده ثبات و تغییر یا تبدیل هستند: مستقر = ثابت، مستودع = متغیر که جایش عوض می‌شود. در اینجا می‌پرسیم: «نفس واحد» با چه چیزی توصیف می‌شود؟! با استقرار یا با استیداع (سپرده‌شدن)؟!!

عدالت اقتضا می‌کند این «نفس واحد» با انتخاب یکی از دو راه، امتحان شود: یا ظرفی برای استقرار باشد یا ظرفی برای استیداع (سپرده‌شدن). چه بسا در سخن حق تعالی:

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾^۱

(سوگند به نفس و آن کس که آن را درست کرد * سپس پلیدکاری و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد، * که هرکس آن را پاک گرداند، قطعاً رستگار شد * و هرکه آلوده‌اش ساخت، قطعاً نومید شد) توضیحی برای معنی «مستقر و مستودع» وجود داشته باشد؛ «مستقر» که ثمره‌اش تقوا یعنی ایمان ثابت است، و «مستودع» که ثمره‌اش فجور و پلیدی یعنی ایمان به یغما رفته است. «مستقر» از کارکردهای تزکیه است، و «مستودع» از کارکردهای دسیسه‌چینی است؛ و «نفس» همان یک نفس است، ولی این نفس واحد - که محل امتحان است - مستقر را برگزید و به همین دلیل با صفت «واحدة: یکی بودن» توصیف شد. این توصیف، رنگ و نگارگری آن یگانه سبحان است و همان نعمت اوست که آن را بر نفس

تحقیق: سجادی، ابوالفضل، ص ۸۷۷، قم، ذوی القربی، چاپ اول)

تمام کرد. حق تعالی می فرماید: ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ﴾^۱ (این است نگارگری الهی؛ و کیست خوش نگارتر از خدا؟ و ما فقط او را پرستندگانیم). پدید آوردن نفس ها از این نفس یگانه پاک، برای توضیح حجت و برهان خدای سبحان بر خلقتش است؛ همان مخلوقاتی که «مستودع: سپرده شده» را انتخاب خواهند کرد؛ پس جواب او چنین خواهد آمد: چرا برخلاف انتخاب آن نفس یگانه ای که از آن آفریده شدی، انتخاب کردی؟! با وجود اینکه می دانستی انتخاب این «نفس واحد» بر «مستقر» بوده است؟! است؟!

از اینجا متوجه می شویم «مستقر» و «مستودع» به معنای یکسانی دلالت می کنند که از یک سو جایگاه استقرار و استیداع، یعنی نفس است، و از سوی دیگر وضعیت [شیء یا موضوع] قرار داده شده در این جایگاه را که ثمره اش تقوا یا فجور و ستمکاری است نشان می دهد. این چه چیزی است که در نفس یا آن جایگاه قرار داده می شود و آن را بین دو سمت وسو، و دو مسیر و دو غایت و فرجام مورد امتحان قرا می دهد؟

شکی نیست چیزی را که [در این جایگاه] قرار داده می شود خداوند سبحان روشن فرموده است و مخلوقات نمی توانند هیچ موضوعی را طبق هوس ها و خواسته ها و نظرات خود پیشنهاد دهند یا در ذهن و خیال خود به تصویر بکشند؛ چراکه خداوند عزوجل می فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾^۲ (و به یاد آر هنگامی را که پروردگار تو از پشت فرزندان آدم ذریه آن ها را برگرفت و آنان را بر نفس هایشان گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی، ما گواهی می دهیم؛ تا در روز قیامت نگویید ما از این [امر] بی خبر بودیم)؛ پس گفته «بله» توسط آن ها، همان اقرار است و این «اقرار» در

۱. بقره، ۱۳۸.

۲. اعراف، ۱۷۲.

نفس بین دو حالت قرار دارد: یا مستقر است که ثمره‌اش تقواست، یا مستودع (سپرده شده) است که ثمره‌اش پناه بر خدا، گناه و ستمکاری است؛ و پایان آیه کریم تأکیدی است بر این معنایی که برای دو نماد تحریک‌کننده توانایی تفکر بیان شد: ﴿قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُفْقَهُونَ﴾ (بی‌تردید ما آیات را برای مردمی که می‌فهمند به روشنی بیان کرده‌ایم).

این آیه کریم تأکید می‌کند که این جزئیات، برای افرادی است که آن را می‌فهمند؛ یعنی از آن آگاه‌اند و درکش می‌کنند و توانایی تفکر خود را در جهت آنچه رضایت پروردگار سبحان‌شان در آن است به کار می‌گیرند! اگر بخواهیم دو واژه نمادین «مستقر» و «مستودع» برای ما روشن شود، باید در سخن حق تعالی تدبر کنیم: ﴿يُنَبِّئُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾ (خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند، در زندگی دنیا و در آخرت با سخن استوار ثابت می‌گرداند، و ستمگران را گمراه می‌کند، و خدا هرچه بخواهد انجام می‌دهد). «سخن استوار» همان «آیا من پروردگار شما نیستم؟» است؛ پس امتحانی که در تمامی عوالم توسط خداوند سبحان قَدَرُفُودت- انجام می‌شود یکی است و آیه امتحان به‌صراحت بیان کرده است که همه بدون استثنا «بله» گفتند؛ در حالی که گروهی از شاهدان، شاهد بر آن‌ها بوده‌اند؛ پس چرا وقتی این امتحان در این دنیا با همان پرسش دوباره تکرار می‌شود مردم به دو دسته تقسیم می‌شوند؟ یکی همانند گفته آنجا- گفته است «بله» و دیگری با پیمان خود مخالفت کرده و گفته است «نه، هرگز». این تفاوت از آنجا ناشی می‌شود که گروهی به‌صورت داوطلبانه و از روی اطاعت گفتند «بله» و گروهی دیگر با اکراه و نارضایتی گفتند «بله»، و در این جهان، فردِ خبیثی که با نارضایتی «بله» گفته است، از فردِ پاکیزه‌ای که با رضایت و مطیعانه «بله» گفته، متمایز شده است.

از آنچه تقدیم شد و از نمونه مطالب برگرفته از آل محمد ﷺ و نیز مطالب گفته‌شده توسط

مفسران به رأی که پایین تر از آل محمد علیهم السلام هستند، مشخص می شود مفسران به رأی در تفسیرهای خود به «نگریستن از پنجره الفاظ به معانی» استناد کرده و برداشت عرفی الفاظ را راهی برای شناخت معانی در نظر گرفته اند؛ به این ترتیب خود از مقصد دور شدند و دیگران را نیز دور کردند و خود گمراه شدند و دیگران را به گمراهی کشاندند. حق سبحان، کتاب خود را به این جهان فرورستاد تا راه روشن عمل باشد نه به عنوان عرصه نظریه پردازی؛ در حالی که تفسیرکنندگان به رأی، این راه روشن را وارونه کردند و قرآن را تبدیل به عرصه ای برای رقابت در نظریه پردازی و مجالی برای تضارب آرا نمودند؛ اما آل محمد علیهم السلام برای ما روشن فرموده اند که الفاظ و واژگان، تنها نامزدها و نمایندگانی برای بیان معانی هستند و صرفاً نمادهایی برای به حرکت درآوردن تفکر و تدبر و تذکر و یادآوری هستند. نه بیشتر؛ از این رو کسی که قرآن می خواند باید معانی آن را بخواند و نباید در سطح واژگانش باقی بماند؛ و آثار و نشانه های معانی قرآن، برای حجت های خدا که در علم، استوار هستند واضح و روشن است؛ یعنی برای همان کسانی که خداوند سبحان آن ها را به بیان کتاب خود و تعلیم این بیان برای مردم، تکلیف فرموده است.

در اینجا به این گوهر محمدی نظری می افکنم تا خواننده به روشنی به گونه ای که راهی بر انکارش وجود ندارد متوجه شود قراردادی بودن و سردرگمی در زبان، چه بر سر شناخت و معرفت می آورد، آن هنگام که مردم معادله دلالت را ویران کردند و به اشتباه افتادند و دچار توهم شدند که به آن معادله چنگ زده اند؛ ولی چنگ زدن آن ها به این معادله، متأسفانه همراه با پوشاندن «دلیل» (یعنی زبان ناطق به حق) بوده است.

روایت شده است که کمیل از علی علیه السلام پرسید: ای امیرالمؤمنین، حقیقت چیست؟ ایشان فرمود: «تو را با حقیقت چه کار؟!» کمیل گفت: آیا من صاحب سر تو نیستم ای امیر مؤمنان؟ فرمود: «بله ولی می ترسم آنچه توسط من گفته می شود بیش از ظرفیت تو باشد!» کمیل گفت: آیا همچون تویی، درخواست کننده را ناامید می کند؟! فرمود: «حقیقت، کشف سبحات جلال است بدون هیچ اشارتی.» کمیل گفت: ای امیرالمؤمنین! در این خصوص

۲۰ از زبان قراردادی تا زبان گویا به حق

برای من بیشتر توضیح بده. فرمود: «نفی موهوم (آنچه توهم شده) با درستی معلوم (مشخص شده)!» کمیل گفت: برای من روشن تر بفرما! فرمود: «پرده‌داری سرّ به سبب غلبه مستور.» گفت: بیشتر توضیح بده. فرمود: «جذب احدیّت با صفت توحید.» گفت: توضیحی زیاده بفرما. فرمود: «نوری است که از صبح ازل درخشان است! پس آثار آن، بر ساختارهای توحید نمایان می‌شود.» کمیل گفت: بیشتر بفرمایید! فرمود: «چراغ را خاموش کن که چراغ صبح روشن شده است!»^۱

۱. دایرة المعارف امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) در کتاب و سنت و تاریخ، محمدری شهری، ج ۱۰، ص ۸۱ و ۸۲.

نیلی چه کرده است؟!

پژوهشگر، نیلی، با نوعی از تحلیل و نقد به رویکرد «قراردادی بودن زبان» پرداخته تا آنجا که به بی اعتبارکردن سیستم این رویکرد و کسی که به سازوکارهای آن عمل می کند رسیده است و حتی نقد او درباره آنان به حد ناسزاگویی رسیده است؛ در حالی که او به این ترتیب با روشی که زمان و ذهن ها را فرسوده می کند ناامیدی بزرگ را ابراز می دارد، بی آنکه به خودش تکانی داده باشد؛ به طوری که به این سو و آن سو منحرف می شود؛ اگر نگوئیم وی در مطالعه زبان شناسی، با تلاش و کوشش هایی که برای فرسایش متون و خالی کردنشان از محتوایشان، با استفاده از فاصله انداختن میان متن و دلالتش به انجام رسانده، مراحل بسیار و بزرگی عقب گرد کرده است!

قراردادی بودن زبان، هیچ برتری قابل ذکری ندارد، مگر امتیاز تکاثر کمی به صورت عرضی - اگر به عنوان برتری و امتیازی حساب بشود- ولی نیلی با توهمی که مفادش هیچ واقعیتی ندارد به صورت عمودی و طولی تا نقطه تحجر می رسد؛ آنجا که می گوید: هیچ ارتباط سودمندی میان «لفظ» (دال) و «معنا» (مدلول علیه) وجود ندارد و این نفی ارتباط، خواننده را به بحث و بررسی در بیرون از دایره «دال و مدلول» ارجاع می دهد؛ به این ترتیب در پیشاپیش خود چیزی نخواهد دید جز عرفی که زبان شناسان در دایره المعارف ها قید کرده و ادعا کرده اند این قاموس ها از یک سو برای بیان ارتباط میان دال و مدلول هستند، و از سوی دیگر ادعای پاسداری از زبان از لحن (اشتباهات گفتاری) و آسیب دیدن را دارند!

این دو ادعا یکسان هستند؛ ادعای «مقید کردن ارتباط» یا ادعای «حفظ زبان» هر دو، ادعاهایی پوچ و بی محتوا هستند و هیچ حکمتی در ورایشان وجود ندارد، مگر محبوس کردن تمام و کمال «استعداد تفکر» در دایره گذشته؛ از این رو فریادهای بسیاری شنیده می شود که می گویند عربی زبانی مرده است و برای این زمان یا چیزهایی که در آینده پیش می آید مناسب نیست! این حرف از نظر کسی که گمان کرده زبان همان چیزی است

که در فرهنگ‌های زبانی وجود دارد که با روش قیاسی ناقص در قرن اول هجری مورد مطالعه قرار گرفته است تا حدی درست به نظر می‌رسد؛ ولی این اعتقاد با این واقعیت پاسخ داده می‌شود که این زبان تا امروز همچنان زنده است و نمرده و ادعای مرگ آن، صرفاً دسیسه‌ای علیه این زبان است!

چه بسا ادعای دسیسه تا حدودی درست باشد؛ ولی این دسیسه‌چینی علیه زبانی نیست که در قاموس‌ها و فرهنگ‌ها وجود دارد؛ بلکه علیه زبانی است که در قرآن وجود دارد و منظور از دسیسه‌چینی علیه زبان، در واقع دسیسه‌چینی علیه قرآن بوده است؛ از این رو کسانی که لغت‌نامه‌ها را تألیف کرده‌اند، ادعا کرده‌اند آنچه آن‌ها را وادار به برون‌یابی زبان کرده، محافظت از زبان قرآن بوده است؛ بنابراین چه بسا این دسیسه‌چینی در واقع واکنشی باشد نسبت به آنچه او از حبس کردن زبان عربی در فرهنگ‌های لغت انجام داده است و این طرح، ترازو و میزانی شد که زبان دو فرد سخن‌گو به زبان عربی با آن مقایسه می‌شوند و این تلاش، محدودیت شدیدی را شکل داد که توجیهی برای حمله به زبان عربی و برشمردن این زبان در زمره زبان قاموس‌ها فراهم کرد و اینکه این زبان ارتباطی با زندگی حاضر ندارد، چه برسد به توانایی برای رویارویی با آینده.

چه بسا این دیدگاه برای کسی که از عنصر آگاهی برخوردار باشد، واکنشی به کسی باشد که زبان عربی را در قاموس‌ها حبس، و ادعا کرده است این قاموس‌ها و سخنان دانشمندان، همان عاملی است که زبان عربی را از تباه‌شدن محفوظ داشته است و به این ترتیب زبان قرآن حفظ شده است؛ با وجود اینکه متن صریح قرآن، از واقعیت پرده برمی‌دارد؛ اینکه محافظت از قرآن، وابسته به زبان گویای کسی است که در هر زمان قرآن را بیان می‌کند؛ ولی وقتی امت پس از رحلت پیامبر خدا ﷺ از زبان ناطق قرآن روی گردانند شروع به استفاده از جایگزین‌ها کردند و در عمل، در عرصه «قراردادی بودن زبان» گرفتار شدند؛ در حالی که این ایده «قراردادی بودن» روش عمل به مقیاس‌ها و موازین منیت و «انا» است و به همین دلیل است که مشاهده می‌کنیم میزان‌ها و معیارها، مختلف و متعدد شده‌اند؛

این در حالی است که اگر امت به همان زبان عربی مبینی که خداوند سبحان آن را برای حفظ کتاب و شریعتش بر پا داشته است پایبند بودند و به همان زبان عمل می‌کردند، قطعاً خود را بی‌نیاز می‌دیدند از تمامی این تلاش‌هایی که هیچ نظامی ندارد که به آن نظم ببخشد، مگر سیستمی که سلطه تفکرات کسانی است که اصطلاحاً به آن‌ها «دانشمندان عرب‌شناس» گفته می‌شود و مطالبی که آن‌ها نگاشته و تألیف کردند.

هیچ کس نمی‌داند آن‌ها چنین سلطه‌ای را از کجا به دست آورده‌اند و چه کسی آن را به آن‌ها بخشیده است، با وجود آنکه حکمت می‌گوید کسی که نوشتاری را فرومی فرستد باید سخن‌گویی برای این نوشته معین کند تا آن را برای مردم روشن نماید و نگهبان آن باشد و به آن عمل کند؛ و این نکته‌ای است که خداوند سبحان در آیات محکم کتاب خود بیان فرموده است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ* بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱ (و پیش از تو [نیز] مردانی گسیل داشتیم که به ایشان وحی می‌کردیم. پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر جویا شوید* [آنان را] با دلایل آشکار و نوشته‌ها [فرستادیم]، و این ذکر [قرآن] را به‌سوی تو فرود آوردیم تا برای مردم آنچه را به‌سوی ایشان نازل شده است توضیح دهی، و امید که آنان بیندیشند) و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^۲ (و ما [این] کتاب را بر تو نازل نکردیم، مگر برای اینکه آنچه را که در آن اختلاف کرده‌اند برای آنان روشن نمایی، و [آن] برای مردمی که ایمان می‌آورند رهنمود و رحمتی است).

اما عامه مردم از آن گوینده پیروی نمی‌کنند؛ از این رو وقتی امت به وصیت پیامبر ﷺ در خصوص کسانی که بعد از ایشان برای حفظ شریعت به پا می‌خیزند و به شریعت عمل

۱. نحل، ۴۳ و ۴۴.

۲. نحل، ۶۴.

می‌کنند گردن ننهاند، وضعیت آن‌ها به آن جایی رسید که امروز شاهدش هستیم؛ تا آنجا که هرکسی که آوازه خود را بلند کرده و حق خود را فریاد کشیده است بدون وجود هیچ دلیل الهی یا برهان الهی که به آن استناد کرده باشد، با نظرات و هوس‌های خود، گروهی از مردم را گرد خود، گرد آورده است!

به این ترتیب وضعیت امتی که به عرصه قراردادی بودن در همه جزئیات زندگی خود وارد شده‌اند، همانند حالت تمام امت‌هایی شد که به این عرصه وارد و به آن دل مشغول شده‌اند؛ بدون آنکه در وضعیت گذشتگان تدبیر کنند یا در خصوص اتهام دشمنان خود که در زمان حاضر به آن‌ها تهمت می‌زنند تفکری کرده باشند؛ بنابراین مسلمانان امروز به‌طور کامل از عمل به قرآن ناتوان هستند در حالی که قرآن در پیش روی آن‌ها قرار دارد و از قرآن بهره‌ای نمی‌برند و همان‌طور که خداوند سبحان می‌فرماید و شکایت رسول خدا ﷺ را با این سخن خود بیان می‌فرماید، قرآن به‌طور کامل میان آن‌ها غریب است: ﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾ (و پیامبر [خدا] گفت: پروردگارا، قوم من این قرآن را رها کردند). از این‌رو تمام تلاش خود را در نگرستن بر «دال» (لفظ) متمرکز و آن را از جوانب متعددی کندوکاو کردند، در حالی که به‌طور کامل از «مدلول» (معنی) غافل شدند؛ و حتی تلاش کردند تأثیر آن [مدلول] را در سیستم زبانی نابود کنند و حتی در بسیاری حالات، اثر آن را طوری در نظر گرفتند که هیچ ارتباطی با سیستم زبان ندارد؛ گویا مدلول، خارج از سیستم زبان قرار دارد!

اگر شناخت و معرفت به‌صورت رو به بالا رشد نکند تا به هدف نهایی از وجود آن سیستم برسد، هیچ منفعتی و هیچ بهره‌ای ندارد؛ به این ترتیب عمل برای به‌کار بستن آن برای کسی که آن را به کار می‌بندد هیچ سود و فایده معرفتی (حقیقی) به‌دنبال نخواهد داشت. هر الگو و مکتبی که با تکیه بر محور طولی جامد (ساکن) و عرضی تکثیرشونده آغاز می‌شود،

رویکردی است که از آن انتظار نمی‌رود دانش و معرفتی ایجاد کند که منجر به غایتی مشخص شود؛ بلکه هر آنچه نتیجه می‌دهد نتایجی کمی خواهد بود نه کیفی؛ علاوه بر آنکه مکتب «قراردادی بودن زبان» از حيله‌گری و خدعه تفکر بشری و تلاش او برای پرش از ثابت‌هایی پرده برمی‌دارد که میزان و ترازوی عمل و حرکت هستند؛ با استفاده از قطع ارتباط میان ظاهر این سیستم؛ یعنی قطع ارتباط میان سیستم موجود میان واژگان و نمادهای آوایی، و سیستم غایب؛ یعنی همان معنایی که نمادهای آوایی و واژگان را مشخص و ظاهر می‌کند و آن را به‌صورتی شکل می‌دهد که بتواند بر آن معنا دلالت کند.

به این ترتیب «قراردادی بودن زبان» در جهت محدود کردن نگاه به ظاهر سیستم زبانی، بدون در نظر گرفتن ماهیت آن، تلاش کرده است تا ماهیت آن را تحت کنترل نظرات شخصی پژوهشگر درآورد و این به‌روشنی نشان می‌دهد ذات انسانی از اینکه محکوم و تحت کنترل باشد ابا دارد و در جهت این توهم که مفاد آن می‌گوید انسان (به‌طور کلی و نه به‌طور خاص)، به‌خود می‌خورد، همان ابتدا و همان نهایت است، چشم به شخصیت‌های بارز خود دوخته است؛ و تردیدی نیست که این توهم در برابر حقیقتی که می‌گوید ابتدا و انتها، کلمه خالق (نور اول) است تاب مقاومت نمی‌آورد؛ همان کلمه خالق که آفریده اول - که با نور توصیف می‌شود - به آن، پا بر جاست و تمامی آفریده‌ها ابتدا نیستند. این کلمه همان است «هیچ چیزی شبیه او نیست» و او همان «نهایت» است؛ اما از جمله وجوه ممیزه شیئیت او که او را مشخص می‌کند این است که او یک فرد است که با انتخاب در پیش گرفتن یکی از دو رویکرد آموخته می‌شود؛ روشی که به قراردادهای برخاسته از ذات بشری تکیه دارد؛ یعنی اینکه اشیا هویت خود را از مردم می‌گیرند و این مردم هستند که اشیا را این چنین می‌نامند؛ بدون آنکه برای این اعطای نام هیچ توجیهی وجود داشته باشد. این چنین برداشتی در صورتی درست خواهد بود که واقعیت به همین صورت بوده باشد؛ یعنی مردم همان کسانی باشند که نام‌ها را به اشیا می‌دهند؛ حال آنکه وضعیت به‌طور کامل متفاوت است و این فهم صرفاً توهمی است که مردم آن را در مخیله خود گنجانده‌اند.

رویکرد دیگر، روشی است که به متن الهی تکیه دارد؛ رویکردی که خبر می‌دهد انسان، نام‌ها را آموخته است؛ بنابراین انسان «تعلیم‌داده‌شده» است.

پس ناگزیر باید روش و رویکرد دیگری هم در این عرصه وجود داشته باشد که وظیفه‌اش آشکارسازی گراف‌بودن توهمی است که رویکرد اول آن را بنا کرده است و به همین منظور محقق نیلی نوشته است: قطعاً کسی که به چیزها نام‌هایشان را می‌دهد همان غیبی است که آن‌ها را آفریده و از آنجا که نمادهای آوایی و واژگان، خصوصیت عینی محدود و معدودی دارند، ارزش و سیستمشان در درون خودشان مخفی است و تعامل انسان با آن، به تلاش و کوشش انسان در کشف آن نظام و چگونگی عملکرد آن تکیه دارد. از این رو، تحقیق استاد نیلی به نگرستن در نمادها و الفاظ تکیه داشته است و سعی کرده تلاشی انجام دهد که نمی‌توان آن را در ویران کردن بنیادین رویکرد قراردادی بودن زبان، نادیده گرفت؛ ولی تلاش و کوشش او در جهت بنیان‌نهادن رویکرد «قصیدیت» او را بار دیگر در تاریکی و سردرگمی فرومی‌برد؛ هرچند این سردرگمی کمتر از اولی بوده است، باز هم به‌طور کلی از طریق زنده‌کردن دوباره ارتباط میان دال (لفظ) و مدلول (معنی)، به فهم ذات انسانی تکیه دارد، و این پیوند را بین دو پراتنز زبان (دال و مدلول) به این صورت قرار می‌دهد؛ یعنی «من»؛ یعنی انسان پژوهشگر و توانایی‌اش برای تخصیص یک ماهیت مشخص به یک نماد آوایی مشخص و تلاش برای تفاوت قائل‌شدن میان یک نماد با نمادی دیگر به‌طوری که به هرکدام از این دو، استقلال ماهیتی‌شان را می‌دهد؛ یعنی نیلی تصور می‌کند هر آوا، ارزشی دارد که آن [آوا] را مشخص می‌کند و معلوم می‌سازد، و این ارزش در درون خودش مخفی است و می‌توان از طریق تلاش برای قرائت و خواندن آن توسط پژوهشگری که درباره‌اش تحقیق می‌کند شناخت و به آن پی برد.

این فرض بی‌تردید توجه به «متن» را دوباره مطرح می‌کند؛ با این توصیف که [متن] مجموعه‌ای از نمادهای ارزشمند تأثیرگذار را در خود دارد و این به‌طور کامل همان چیزی است که تفکر «قراردادی بودن زبان» وقتی فرض می‌گیرد، منطقه‌ای خالی میان دال و

مدلول وجود دارد که ناطق به‌طور عام و نه به‌طور خاص. این منطقه را هرگونه که می‌خواهد پر می‌کند، تلاش می‌کند آن را در هم بشکند؛ این در حالی است که استاد نیلی مسئولیت پرکردن این منطقه را به آن ارزش‌های ذاتی که نمادهای صوتی در خود دارند و می‌توانند راهی را به‌سوی معنا و عمل در راستای جهت‌دهی (قصد) تفکر ترسیم کنند وابسته کرده است؛ عمل به همان سمت‌وسویی که ارزش‌های پنهان در درون نماد زبانی ترسیم کرده‌اند.

چه بسا عملکرد استاد نیلی در اینجا یک پاسخ واکنشی علیه تفکر «قراردادی‌بودن زبان» بوده باشد. قراردادی‌بودن، نمادهای زبانی را از هر ارزشی خالی می‌کند و [واژگان] آن را چنین به تصویر می‌کشد که گویا موجوداتی هستند که انسان گوینده آن‌ها، چیزی را ابداع و اختراع کرده است؛ به همین دلیل کسی که آن ارزش‌ها را به زبان داده، آن را درک کرده است. استاد نیلی آمد تا تلاش‌های خود را برای زنده کردن نمادهای زبانی به کار ببندد، آن هنگامی که تلاش خود را در جهت اثبات وجود ارزش‌های پنهان موجود در زبان که به آن این امکان را می‌دهد که راهی در جهت خود یک معنای مشخص و نه هیچ معنای دیگر ترسیم کند به کار بست. در اینجا ما باید توجه داشته باشیم که شیوه کارکرد این دو رویکرد، در دو مرز تقریب و افراط قرار دارند. «قراردادی‌بودن زبان» در خصوص نمادهای آوایی و ارزش‌های محرک استعداد تفکر برای توجه به معنایی خاص، شیوه تقریب (کوتاهی) را در پیش می‌گیرد، و رویکرد «قصیدیت» نیلی با مطرح کردن ارزش‌های نمادها که مسئول مشخص کردن معنا و بیان آن هستند افراط و زیاده‌روی می‌نماید، در حالی که این تصور هم نادرست است.

بنابراین ما باید به منطقه‌ی میانی توجه کنیم؛ منطقه‌ای که تفکر «قراردادی‌بودن زبان» (اعتباط) با این دیدگاه که هیچ ارزشی پنهانی در ورای نمادهای زبانی وجود ندارد از آن عبور کرده است، و همچنین تفکر «قصیدیت زبان» مطرح‌شده توسط نیلی نیز، با این فرض که این ارزش‌های مخفی که نمادها در خود دارند می‌توانند تفکر را به‌سوی فقط و فقط یک معنای خاص و نه هیچ معنای دیگری سوق دهد، آن را نادیده گرفته است! واقعیت آن

است که ارزش‌های مخفی در نمادهای زبانی، محرکی برای قابلیت و استعداد تفکر به‌سوی عمل و جست‌وجوست؛ ولی تعیین مفاد این ارزش‌ها و بیان آن‌ها و روشن کردن معانی آن‌ها، وابسته به ایجادکننده آن، یعنی حق سبحان است؛ و خداوند سبحان یکی از بندگان خود را برای این کار گمارد و جانشین ساخت و مسئولیت بیان و روشنگری را بر دوش او نهاد. به این ترتیب «لفظ» (واژه) با این دید که نمادی است که به معنا اشاره می‌کند زنده می‌ماند؛ ولی این معنا، مخفی و پوشیده است تا وقتی که خلیفه خدا که مکلف به بیان آن است آن را بیان نماید و نه هیچ‌کس دیگر.

شاید با توجه به ساختار روابط منعقدشده میان واج‌های صوتی به نظر برسد واقعیت از طرح و ایده «قراردادی بودن زبان» حمایت کند؛ زیرا تمامی بشریت از احساسات یکسانی مثل محبت، نارضایتی، خشم و دیگر احساسات و ارزش‌هایی که انسان با آن انسانیت خود را می‌شناسد برخوردار هستند؛ ولی در چگونگی ابراز و توضیح آن احساسات با یکدیگر تفاوت دارند و روش ابراز آن‌ها از طریق سیستم ارتباطی موجود میان نمادهای آوایی پیاده می‌شود؛ در حالی که این وضعیت هیچ ارتباطی به واقعیت رابطه میان نمادهای آوایی یا واج‌ها و ارزش‌های آن‌ها ندارد؛ بلکه به ارتباط میان «من» انسان با نماد شنیداری و طریقه تعامل ارتباط انسان با آن و ارزش‌گذاری آن بر اساس ارزشی است که در تصور خود دارد؛ در حالی که به‌طور کامل از ارزش پنهان موجود در خود نماد غافل است. چه بسا این فهم و تفسیر، توضیح و بیانی برای اختلاف زبان‌ها ارائه دهد، برخلاف اینکه تمام زبان‌ها در واقع به شکل زبانی یکسانی بازمی‌گردند. این فهم و درک را واقعیت‌های زندگی موجود در میان مردم تأیید و رسالت خاتمی که خدای سبحان مردم را با آن آرموده است آن را حمایت می‌کند؛ زیرا رسالت پایانی، با زبانی گویا فرود می‌آید و این زبان را خداوند سبحان به‌عنوان رحمتی برای جهانیان فرورستاده است؛ به این معنا که همه مردم و حتی تمامی جهانیان می‌توانند با توجه به ماهیت زبان نازل‌کننده آن، با این رسالت به تعامل بپردازند؛ یعنی یک زبان واحد به‌طور خاص تمامی بشریت را گرد هم می‌آورد؛ در حالی که از ارزش‌های حقیقی

نمادهای شنیداری و واقعیت ارتباط میان نماد و دلالت آن، پرده برمی‌دارد.

بنابراین تلاش‌های نیلی بهره‌ای سودمند داشته است؛ اینکه او بر اساس تصویری استناد کرده که از درک خود از لزوم وجود نماینده‌ای از سوی غیب مطلق بر روی زمین - که تمثیلی از غیب مطلق باشد و به فرمان او حکم کند - سرچشمه گرفته است؛ و این فهم و برداشت، در مجموع درست است؛ ولی حلقه مفقوده‌ای که در این میان وجود دارد این است که نیلی توجه خود را به حدی به خود «متن» معطوف کرده که به طور کامل از هویت گوینده متن غفلت ورزیده است؛ به این معنا که پژوهشگر نیلی با جبهه‌گیری در برابر رویکرد «قراردادی بودن زبان» (اعتباط) گامی به سوی مسیر درست برداشته که عبارت است از بازگرداندن اعتبار به متن به عنوان یک حاکم، و این نکته در نهایت اهمیت قرار دارد؛ ولی صرفاً متوقف شدن این پژوهشگر در حد «متن» باعث شد او از راه و روش خودش فاصله بگیرد؛ با این تصور که «منیت» پژوهشگر از این قابلیت برخوردار است که یک سیستم زبانی بنا کند که از طریق تبدیل شیئیت ارزش استنباط شده در نمادها، در عالم واقع به «مأمول منه» (معنا) برسد و این کار صرفاً به تلاش و کوشش و بینش و بصیرت و درون بینی دقیق نیاز دارد که بتواند پراکندگی توزیع شده معنا را از چیزی که اصطلاحاً به آن «قراردادی و تصادفی بودن زبان» می‌گویند به «مرتب‌شدگی» (ترادف) جمع کند و مشخصه‌های ماهیتی در نظر گرفته شده برای آن را به آن اعطا کند.

این کار چه بسا تا حدودی درست باشد، ولی بار دیگر در سردرگمی و ابهام فرومی‌افتد؛ زیرا عامل انجام دهنده آن، تکلیفی برای انجامش ندارد؛ یعنی پژوهشگر نیلی به چیزی پرداخته است که ربطی به او ندارد و در نتیجه کاستی‌ها و قصور خود گرفتار تقصیر و کوتاهی می‌شود؛ اما این تقصیر و کوتاهی از طرف او همانند آنچه مدعیان «قراردادی بودن زبان»

۱. قصور یعنی ترک فعل یا قانون الزامی بدون اینکه مسامحه‌ای در کار باشد مانند کسی که به تاخیرگی وارد کشوری شده و به علت آشنا نبودن به قوانین آن کشور و جهل به قانون، عملی را که می‌بایست انجام می‌داده انجام ندهد و

انجام دادند به صورت تعمدی نبود؛ یعنی کسانی که از جهل و نادانی خود نسبت به حقایق شیئیت‌ها دلیلی تراشیدند و پیوسته تلاش کردند شیئیت‌ها را از نام‌های خود جدا کنند و بعد از آنکه موفق به انجام این فرایند جداسازی شدند، تلاش کردند نام‌ها را بر اساس دیدگاه و تصور خودشان از چگونگی تعلق داشتن به آن شیئیت‌ها، توزیع کنند؛ به این ترتیب در تنگنای دادن نام‌های متعدد بر یک چیز واحد گرفتار شدند، بی‌آنکه این نام‌گذاری‌ها، قانونی داشته باشد که آن را نظم ببخشد یا توجیهی داشته باشد که آن را قابل قبول جلوه دهد!

کاری که محقق نیلی انجام داد بازگرداندن این بحث به نقطه شروعی درست بود؛ اینکه هرچیز باید نامی مخصوص به خود داشته باشد که با آن چیز آن نام آشکار شود و مسمی با آن نام موجود شود؛ ولی چیزی که نیلی نادیده می‌گیرد این است که چه کسی مسئولیت آشکارسازی نام‌های اشیا را در طول زمان و در هر مکان و برای انسان‌های مختلف بر عهده دارد؟! شاید نیلی به این نکته اشاره‌هایی داشته باشد، ولی وی روی این شواهد و اشارات با این توصیف که به شخصیتی اشاره می‌کنند که حق دارد نام‌ها را بر شیئیت‌هایشان منطبق کند، تمرکزی ندارد. بله، اشیا از نام‌های خود خبر می‌دهند؛ ولی این پژوهشگر وقتی به بحث و بررسی در جزئیات می‌پردازد تا به فهمی برسد که مفاد آن عبارت است از اینکه زبان، یک سیستم قانونمند محکم است که در درون خود وزن‌ها و ارزش‌هایی نهفته دارد که به وسیله آن به خودی خود صلاحیت شیئیت می‌دهد، از این اشاره‌ها دور می‌شود؛ به این معنا که نماد الف (ا) یا باء (ب) نمادی است که ارزش توضیحی خود را در درون خودش مخفی دارد و می‌تواند به خودی خود ماهیت خود را توضیح دهد!

چنین درک و برداشتی ما را ملزم می‌کند هر چیزی را که نیلی می‌گوید تصدیق کنیم؛ زیرا خود او کسی است که این مطلب را بیان می‌کند نه اینکه خود نماد «باء» یا «الف» چنین

برعکس عملی را که نباید انجام می‌داده انجام داده است؛ اما تقصیر به اجتناب و خودداری از انجام دادن کاری که شخص با وجود اطلاع و آگاهی و توانایی انجام آن از انجام دادن آن کار خودداری کند را گویند. (مترجم)

نکته‌ای را گفته باشد؛ به این ترتیب برای اینکه این مفهوم «قصدی بودن زبان» که نیلی مطرح کرده است پیوسته پایدار بماند و ما از آن استفاده کنیم باید نیلی همواره موجود باشد تا هرگاه از شیئیت و ماهیت یکی از نمادها آگاهی نداشته‌ایم یا شیئیت آن موجود با چیز دیگری نزدیک به آن اشتباه گرفته شد به نیلی مراجعه کنیم! نکته‌ای که از دید نیلی مخفی مانده، آن است که نزدیک بودن نمادها به یکدیگر باعث می‌شود شیئیت‌ها در هم تنیده شوند و چه بسا تا درجه‌ای با یکدیگر انطباق داشته باشند که دیگر برای یک نماد هیچ شیئیتی نتوان در نظر گرفت مگر با توجه به چیزی که در همسایگی‌اش قرار دارد. حال آیا پژوهشگر «نیلی» از توانایی وضع سازوکاری قانونمند برخوردار است تا ما استقلال را در نمادها - اگر چنین وضعیتی رخ داد- با توجه به آن سازوکار متوجه شویم؟!

پاسخ از نظر نیلی - آن گونه که رویکرد او نتیجه می‌دهد- به این صورت است: این سازوکار قانونمند در خود نماد نهفته است؛ و این پاسخی است که همچنان در جایگاه بحث و مجادله باقی می‌ماند؛ در حالی که هیچ دانش و معرفتی نشان نمی‌دهد؛ بلکه بار دیگر ما را به تاریکی و ابهام می‌کشاند؛ یعنی کار اکتشاف این سازوکار قانونمند مورد ادعا، به خود شخص پژوهشگر وابسته می‌شود و چه بسا همین نکته به صورتی پنهان و ضمنی به این واقعیت اشاره می‌کند که این ابزار قانونمند در خود نماد نهفته نیست، بلکه در «زبان گوینده» پنهان شده است؛ و در اینجاست که پرسش بعدی برای ما پیش می‌آید: کدام زبان گوینده؟ آیا به‌طور کلی منظور، تمام زبان‌های سخن‌گوست، تا به این ترتیب بار دیگر به ابهام و تاریکی بازگردیم؟ یا منظور، یک زبان ناطق به‌خصوص است که نام برده شده، معرفی شده و به‌عنوان نماینده‌ای برای غیب خالق اشیا و نام‌هایشان، مشخص و شناخته شده است؟

اشکال قصدی بودن زبان

کسی که طرح و پروژه استاد نیلی و چیزی را که او بنا کرده است پیگیری کند، برایش روشن می‌شود نیلی درصدد ایجاد راه‌حل برای مشکلی نیست که بشریت به سبب آن، چنین هزینه‌های گزافی را پرداخت کرده است؛ هزینه‌هایی مثل قتل و ویرانی و تلاش برای از بین بردن هدف از وجود؛ یعنی تلاش برای از بین بردن شناخت خالق سبحان. برخلاف اینکه هدف تلاش‌های استاد نیلی چه بسا حل مشکل بوده باشد، ولی روش عملکرد او و محتوایی که در متنی که پیش‌تر از او نقل کردیم به صراحت نشان می‌دهد هدف او مقابله و تضعیف رویکرد «قراردادی بودن زبان» بوده است و شاید اگر او تلاش‌های خود را فقط بر همین هدف خلاصه می‌کرد، درست و ارزشمند و خلاقانه بود؛ بنابراین کسی تلاش‌ها و کوشش‌های بسیار مبتنی بر دلیل و برهان او را در جهت مقابله و تضعیف مبانی معتقدان به رویکرد «قراردادی بودن زبان» را انکار نمی‌کند.

ولی استاد نیلی خودش را به سختی انداخت و بعد از آنکه با موفقیت، رویکرد قراردادی بودن زبان را رد کرد و اصولش را در هم شکست و سستی پایه‌های آن را که رویکرد خود را بر آن بنا کرده بود آشکار ساخت، از هدف خود دور شد و خود را واداشت تا رنج و سختی وضع کردن راه و روشی را طبق رأی و نظر خودش بر عهده بگیرد؛ رویکردی که به هیچ دلیل یا برهان محکم و واضح و قاطعی تکیه نداشت؛ بلکه هنگامی که وی کشف کرد که نمادهای زبانی، ارزش‌هایی در درون خود نهفته دارند به چیزی تکیه کرد که در مخیله خودش به عنوان دلیل پرورنده بود. این ارزش‌ها تمایزهایی میان خود ایجاد می‌کنند که باعث تفاوت در میان آن‌ها می‌شود؛ ولی این ارزش‌ها و این تمایز میان آن‌ها ترادف (هم‌معنایی و مترادف بودن) را نفی و آن را تضعیف کرد. این درست است، ولی این تمایز

به خودی خود توانایی جهت‌دهی نماد به‌سوی دقیقاً یک معنای مشخص را ندارد.

این فرض استاد نیلی که ارزش پنهان در نماد زبانی، می‌تواند معنای آن را بدون نیاز به چیز دیگری آشکار کند از ارتباط میان نماد و معنایش پرده برمی‌دارد. این فرضی است که فقط ما را به همان دایرهٔ اولی برمی‌گرداند که نیلی تلاش کرد آن را نقض کند. کسانی که زبان را تصادفی و قراردادی می‌دانند (اعتباطیون) درست است که نماد را از ارزش مخصوص به خودش جدا کرده‌اند، ولی آن‌ها نماد را به‌طور کامل از ارزش خالی نکردند و فقط از طرف خود برای آن، ارزشی تصور کردند؛ ولی این ارزش، قابل تغییر و دگرگونی است و ثابت نیست و ثابت‌نبودن آن، نشان‌دهندهٔ عدم تمایز آن است و این تمایزی که وجود دارد ناشی از تفاوت کسانی است که با آن سخن می‌گویند. اما استاد نیلی کشف کرد هر نماد زبانی، ارزشی مخصوص به خود دارد که آن را از دیگر نمادها متمایز می‌گرداند و این ارزش، در درون خودِ نماد مخفی است و چیزی نیست که به آن تحمیل شود و جدای از آن نیست؛ و به این ترتیب نیلی توهم «اعتباطیون» را نقض می‌کند.

ولی استاد نیلی در همان مشکلی گرفتار شده است که اعتباطیون گرفتارش شدند؛ در حالی که او خودش را در مقام پژوهشگری قرار داد که آن ارزش‌های پنهان‌شده در دل یک نماد را به‌سوی معانی دیگری جهت‌دهی کرده است؛ به این ترتیب او خودش کسی است که از ارزش سخن می‌گوید؛ زیرا خودِ ارزش یک نماد ساکت و صامت است و گویا نیست، و این درست است. تا این حد، فهم استاد نیلی درست است، ولی او وقتی خودش را به‌عنوان زبان‌گویای ارزش یک نماد زبانی معرفی می‌کند از راه درست منحرف می‌شود. اینکه او ارزش یک نماد زبانی را بیان کند نیازمند دلیل است و بدون وجود چنین دلیلی، این کار آب در هاون کوبیدن خواهد بود. نیلی چنین وظیفه‌ای بر عهده نداشت تا به این ترتیب در بنیان‌نهادن نظریهٔ خود یعنی «زبان یگانه^۱» دست به قانون‌گذاری بزند و بنده نمی‌دانم چرا

استاد نیلی به این نکته توجه نکرده است که خداوند سبحان، اختلاف زبان‌ها را ثابت کرده و به این زبان‌های مختلف فرمان داده است که به زبان واحدی بازگردند و آن زبان، زبان خلیفه و جانشین خودش در هر زمان است. زبان‌ها مختلف هستند و زبان یگانه‌ای وجود ندارد؛ ولی آنچه همه این زبان‌های مختلف را یکپارچه می‌کند اجتماع آن‌ها بر زبان خلیفه خدا در هر زمان است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَاللُّوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ﴾^۱ (و از نشانه‌های [قدرت] او آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف زبان‌ها و رنگ‌های شماست. قطعاً در این‌ها برای داناان نشانه‌هایی است).

از این رو نقص‌های نظریه «قصدی بودن زبان» در اصل خودش پنهان است؛ آنجا که نیلی برداشت خود را از «قصدی بودن» این طور بنا کرد که گویا این نظریه به صورت نهفته در زبان وجود دارد؛ با این توصیف که زبان، یک سیستم نمادین است که ارزش آن، در خودش مخفی است و این سخنی شگفت‌انگیز است؛ گویا او به این سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پاسخ به بلندکردن قرآن‌ها توسط لشکریان شام توجه نکرده است: «این کتاب صامت خداست و من آن را توضیح می‌دهم؛ پس کتاب ناطق خدا را برگزید و حکم به کتاب صامت خدا را رها کنید؛ زیرا تعبیرکننده دیگری جز من ندارد.»^۲ و از این سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) معنای واقعی قصدی بودن زبان، روشن می‌شود. قصدی بودن واقعی فقط در زبان خلیفه خدا پنهان است. او انسان مخصوص منصوب از طرف خداوند سبحان و نماینده خداوند سبحان در خلقش است و او جانشین خدا و مبعوث از طرف او به سوی مردم به عنوان معلمی برای آن‌هاست و او ارتباط میان دال و مدلول را روشن می‌کند.

۱. روم، ۲۲.

۲. دایرةالمعارف امام علی بن ابی‌طالب در کتاب و سنت و تاریخ، محمدری‌شهری، ج ۸، ص ۲۰۷.

اشکال قصدی بودن زبان ۳۵

حق تعالی می فرماید: ﴿الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾^۱
([خدای] رحمان * قرآن را یاد داد * انسان را آفرید * به او بیان آموخت). بله، معانی سخنان
را جز خداوند سبحان و کسی که خدای سبحان او را تعلیم داده است نمی داند؛ و آن ها اهل
قرآن و همسنگ قرآن هستند.

تجزیه و تحلیل سیستم زبانی

هنگام تجزیه و تحلیل سیستم زبانی ملاحظه می‌کنیم سیستم زبانی از چهار حوزه هم‌سنگ و جدا از هم تشکیل شده است؛ زیرا از علی (علیه السلام) روایت شده است: «کتاب خدا بر چهار چیز است: عبارت [ظاهر]، اشاره، لطایف و حقایق. عبارت برای عامه مردم است، اشاره برای خواص، لطایف برای اولیا و حقایق برای انبیا.»^۱

۱- دایره لفظ (واژه) - یا طبق اصطلاح امیرالمؤمنین (علیه السلام) عبارت - کوچک‌ترین دایره‌ای است که برای «لفظ» (واژه) یا عبارت به کار می‌رود؛ با این توصیف که یک عبارت، یک حصول آوایی قابل شنیدن است. این لفظ یا عبارت، همان نماد است و دارای دلالت است ولی نمی‌تواند معنایی را منتقل کند؛ بلکه با این توصیف که نمادین است زبان گویایش آن را توضیح می‌دهد و تعبیر می‌کند؛ یعنی معنا، همان بُعد فیض و بخشش، و راه فیض است. معنا، وجودی جوهری است که نماد مادی (واژه زبانی) یا عبارت نمی‌تواند ظرفی برای آن باشد، مگر به وسیله یک واسطه، و این واسطه همان دایره دوم است؛ از این رو دایره اول را همه مردم می‌شناسند و می‌توان آن را «دایره سخن» نامید؛ زیرا می‌تواند تلفظ شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾^۲ [آدمی] هیچ سخنی را به لفظ در نمی‌آورد مگر اینکه مراقبی آماده نزد اوست).

۲- دایره زبان^۳: این دایره، دایره دوم است؛ دایره اشاره است که روی زبان کار می‌کند؛ زیرا به عنوان ظرفی برای معناست و «راه معنا» توصیف می‌شود. از این دایره است که معنا به صورتی نمادین تبدیل می‌شود: نمادی قابل بیان و قابل شنیدن؛ یا نمادی نوشتاری و

۱. عوالی اللئالی، ابن ابی‌جمهور احسانی، ج ۴، ص ۱۰۵.

۲. ق، ۱۸.

۳. دائرة اللسان.

منظوردار. زبان بر اساس بعد فیض‌رسانی (معنا) دو گونه است: زبان گویا به حکمت که این، زبان حجت است و این همان زبانی است (عربی) که خدای جل و علاء در باره‌اش فرموده است: ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ * بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾ (روح‌الامین آن را نازل کرد * بر قلب تو، تا از هشداردهندگان باشی * به زبان عربی روشن).

همان طور که می‌دانیم قرآن کلمه خداوند سبحان است؛ زیرا به صورت «جوهری تجریدی» (حادثه یا رخداد) توصیف می‌شود که نه اسم است نه صفت و نه فعل؛ ولی این کلمه، وقتی پایین می‌آید بر مراتبی نزول می‌کند. از مقام «تجرد» (رخداد) به مقام «اسمی» می‌رسد؛ این مقام، مقام بلندشدن کلمه و ظهورش از عالم تجرید غیبی مخفی، به سوی عالم شهود و ظهور متجلی شده با اسم است. آفرینش انسان در این مقام بوده است. از آنجا به مقام توصیفی می‌رسد. این مقام، مقام تصویر حک شده بر آینه وجود است و این تصویر، تصویری است که صورتی از صورتهای شهود و ظهور و تجلی را بازتاب می‌کند. در این مقام، «زمان» در کنار انسان یا ذات، آفریده شد و از آن، به سوی مقام «فعلیت» می‌رسد. در این مقام، صورت، به وجودی مادی تبدیل می‌شود که در عالم واقعیت، حرکت می‌کند و اثری باقی می‌گذارد. در این مقام، صورت، جسمانی می‌شود و مکانی را در کنار زمان و انسان شکل می‌دهد؛ از این رو وجود نورانی انسان، تاریخی برای او ایجاد نمی‌کند؛ زیرا وجود نورانی او، مجرد از زمان است، ولی او در مقام خلقت دوم، دارای تاریخ می‌شود؛ زیرا خلقت او، باید هم‌زمان با خلقت زمان باشد. به این ترتیب نخستین پیدایش (نشأه اولی) برای او رخ می‌دهد که در آن پیدایش، در بوته آزمونی قرار می‌گیرد که کلام خدای تعالی از آن پرده برمی‌دارد: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾^۲ (و به یاد آر هنگامی را

۱. شعراء، ۱۹۳ تا ۱۹۵.

۲. اعراف، ۱۷۲.

که پروردگار تو از پشت فرزندان آدم ذریه آنها را برگرفت و آنان را بر نفس هایشان گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی، ما گواهی می دهیم؛ تا در روز قیامت نگویید ما از این [امر] بی خبر بودیم). این همان عالمی است که حق سبحان در این سخن خود از آن یاد می فرماید: ﴿وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾ (و به راستی شما پیدایش نخستین خود را شناختید؛ پس چرا به یاد نمی آورید؟).

زبان دیگر، زبان مردم است. این زبان مختلف است و حجت نیست. این زبان، همان زبان «عجمی» است که جز معنای عرفی را بازگو نمی کند؛ یعنی نمادهای زبانی، معانی متعارفی دارند که مردم آنها را می شناسند و کسی نمی تواند از دایره این معانی بیرون برود، مگر وقتی از طریق ابراز ارتباطات الهام شده با یک اشاره، به معنای شناخته شده به سوی آن رخداد، بتواند ارتباط میان معنای عرفی و معنای رخداد را کشف کند. این شکل از معنا در متون ادبی و به خصوص شعر، تجلی یافته است.

دایره زبان، دایره کارکرد دلالت (اشاره) است؛ بنابراین هر زبان سخن گوئی، در واقع دلیلی بر آن چیزی است که می گوید و به معنایی که دارد اشاره می کند؛ از این رو دلالت، با خود متن به عنوان اینکه یک متن است ارتباطی ندارد؛ بلکه این ارتباط وقتی شکل می گیرد که متن، سخن بگوید و تا زمانی که سخن نگوید و به صورت نوشتاری یا شنیداری باقی بماند، هیچ ارتباطی با دلالت نخواهد داشت؛ به دلیل مطلبی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) وقتی که معاویه با اشاره ابن عاص، سربازان خود را در نبرد صفین فراخواند تا قرآن را بلند کنند و از شکست تلخ خود جلوگیری کنند اثبات فرموده است. بالابردن قرآن ها توسط مردم سبب ایجاد اختلاف در لشکر علی (علیه السلام) شد؛ به طوری که گروهی به ادامه نبرد تشویق می کردند و می گفتند این، یک فریب است؛ زیرا می دانستند کسی که به جنگ فرمان می دهد همان یگانه ای است که به توقف نیز دستور می دهد و هیچ کس دیگری از چنین حقی برخوردار

نیست؛ در حالی که دیگران، فریب و حيله بر آن‌ها تأثیر گذاشت و با ادعای احترام به قرآن (یعنی متن) دست از جنگ کشیدند. اینجا بود که فصل الخطاب و سخن نهایی از زبان حجت به مردم گفته شد: «این کتاب صامتِ خداست و من آن را توضیح می‌دهم؛ پس کتاب ناطقِ خدا را بگیرید و حکم به کتاب صامتِ خدا را رها کنید؛ زیرا تعبیرکنندهٔ دیگری جز من ندارد.»^۱ به این معنا که من، دلیل و راهنما هستم، در حالی که متن ساکت و صامت، این‌گونه نیست؛ زیرا متن وقتی صامت است متشابه می‌شود؛ یعنی عرصهٔ سرگردانی است و تا وقتی که دلیل و راهنمایی فراهم نباشد به هیچ‌چیزی اشاره نمی‌کند و این راهنما، همان زبان سخن‌گویی است که می‌تواند به راه نجات اشاره کند.

بنابراین زبان، دو گونه است: زبان سخن‌گو با تنصیب از سوی حق سبحان که زبان حکمت و دلیل یقینی قطعی است؛ و زبان سخن‌گو یا دعوت‌کننده بر اساس هواوهوس، که این زبان، زبان سفاهت و بی‌خردی و دلالتش، ظنی است و در بیشتر اوقات آنچه از آن صادر می‌شود نه علمی نتیجه می‌دهد و نه عملی. شگفت آنکه آنچه امروز در پژوهش‌ها در خصوص دلالت مشاهده می‌کنیم از دایرهٔ «زبان» فراتر می‌رود و آن را نادیده می‌گیرد تا بر اساس آنچه خودش به‌عنوان دلالت و استناد تصور می‌کند به‌طور مستقیم به‌سوی متون برود و به‌سوی آن چیزی برود که متن را با استناد به خود متن از طریق بیان آن به رویه‌هایی که اصطلاحاً به آن‌ها «دلالت» می‌گویند به سخن درمی‌آورد و این در حالی است که در واقع این‌ها رویه‌هایی هستند که کارکردشان زبانی است، نه متنی؛ و این یعنی کسی که معنای متن را نشان می‌دهد و به آن اشاره می‌کند زبان محقق یا پژوهشگر است حتی اگر از طریق توسل‌جستن به این رویه‌های اجرایی باشد؛ در حالی که کار واقعی توسط زبان ناطق او انجام شده که در ورای این رویه‌های اجرایی مخفی می‌شود و حال آنکه مسئولیت دلالت را بر دوش آن رویه‌ها می‌گذارد؛ در حالی که دلالت هیچ ارتباطی با این رویه‌ها ندارد

و به همین دلیل این دایره، دایرهٔ خواص است.

۳- دایرهٔ معنا که دایرهٔ سوم است و دایرهٔ لطیفه‌ها یا لطایف^۱ نام دارد که در جهت معرفت و شناخت بُعد فیض و پرداختن به آن کار می‌کند. این شناخت و معرفت عبارت است از وجودی تصویری که از طریق سازوکار تفکر که همان ظرف فیض است خودش را تعبیر می‌کند و توضیح می‌دهد. این ظرف یا از جهان تاریکی پر می‌شود که در این صورت محتوایش ظنی و گمانی است، یا از عالم نور پر می‌شود که در این صورت محتوایش حکمت و علم است. زبان حجت و دلیل قطعی فقط با نور پر می‌شود و به همین دلیل از آن، فقط حکمت صادر می‌شود؛ اما آن که در مرتبهٔ پایین‌تر قرار دارد از هر دو برمی‌گیرد و میزان پُر شدنش از فیض، متناسب با توجه خودش است. اگر متوجه شدنش به سوی عالم نور با نسبت بیشتری باشد، علم و عملش به حکمت نزدیک‌تر است و اگر برعکس باشد علم و عمل او به جهل نزدیک‌تر است.

پس معنا، همان جهت فیض و راهی است که تفکر بشری از طریق آن، فیض را دریافت می‌کند تا زبان آن را با واسطهٔ سیستمی از نمادها به واژه‌های گفتاری و نوشتاری ترجمه کند و این جهت، ما را به بحث و تحقیق در خصوص منبع و سرچشمهٔ فیض فرامی‌خواند. سرچشمهٔ فیض، همان «معنا» است و به همین دلیل «معنا» یک سایه است و از آنجا که زبان با انسان ارتباط دارد، از سوی انسان صادر می‌شود و به سوی انسان بازمی‌گردد؛ پس انسان، ابتدا و انتهای آن است. اینکه «معنا» منبع است، یعنی منبع فیض، همان انسان نورانی مخلوط با تاریکی - «أنا» (منیت درونش) است. به طوری که این تاریکی در او به میزانی است که به او وجود شخصیتی مبرّا از احساس به «من» یا توجه به آن می‌دهد. معنا از آن، به حجاب منتقل می‌شود که این همان «راه» (سیل) است؛ سایهٔ معنا یا همان

۱. لَطِيفٌ مِنَ الْكَلَامِ: آنچه از سخن که معنای پوشیده داشته باشد. (مترجم، منبع: سایت المعانی)

«معنا». یعنی این راه، انسانی است که احساس به «من» و توجه به آن، او را آزرده است و این درد و آزرده‌گی ناشی از قرارگرفتن در مقابل پروردگار و مبعوث‌کننده فیض است؛ اما وجود او، ضرورت و دروازه رحمت برای مخلوقاتی است که در مراتب پایین‌تر قرار دارند و اگر او نبود «معنا» وجودی نداشت و نبودن معنا یعنی نبودن راهی به سوی معنا و به این ترتیب اینکه خلقت یا وجودی وجود داشته باشد ناممکن می‌شود. معنا را صاحب آن، به «زبان عربی» (زبان گویای روشن و واضح) مبین جاری کرده است؛ از همین رو از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: «أعربوا حدیثنا فإنا قوم فصحاء»^۱ (حدیث ما را با عربی (به‌درستی) بیان کنید؛ زیرا ما قومی فصیح هستیم). «اعربوا: به‌درستی بیان کنید»، یعنی بفهمید و تفقه کنید؛ و این دایره اختصاص یافته به اولیاست. به همین دلیل ملاحظه می‌کنیم آن‌ها که درود و صلوات خدا بر آن‌ها باد- ما را به «إعراب» [بیان کردن سخن به‌صورت نیکو و فصیح و بدون غلط] فرامی‌خوانند تا وسیله نزدیک شدن به آن‌ها و بهره‌بردن از لطیفه‌های آن‌ها (علیه السلام) را از بین نبریم.

۴- دایره چهارم «دایره حقایق» نامیده می‌شود. این دایره، دایره کلمه (ذات) است. این دایره، دایره‌ای نورانی است که از توحید حقیقی در سطح کلمه- یا این توصیف که او همان سرمنشأ اولیه‌ای است که به‌وسیله آن مالک وجود، خودش را به مخلوقاتش شناسانده است- پرده برمی‌دارد؛ بنابراین این دایره، دایره‌ای است که خالق سبحان به‌وسیله آن خودش را به خلقتش شناساند در حالی که با زبان متکلم می‌گوید: «إنی أنا الله...» (به‌راستی من الله هستم...) و با زبان غایب می‌گوید: «هو الله...» (او الله است...). این دایره، دایره حقایقی نامیده می‌شود که جز پیامبران (علیهم السلام) و کسانی که در مقام آن‌ها قرار دارند به آن، احاطه ندارد؛ اینان، ائمه (علیهم السلام) هستند. اینان کسانی هستند که به‌طور مستقیم با حقیقت کلمه ارتباط برقرار می‌کنند و خبر آن را می‌رسانند. از آن‌هاست که کلمه و ویژگی «لطافت» را

دریافت می‌کند، و اولیا با آن به‌طور مستقیم در ارتباط هستند؛ در حالی که می‌دانند کلمه، لطفی الهی است که خداوند سبحان به آن‌ها شناسانده است و آن‌ها آن را شناخته‌اند. به‌وسیله آن‌ها علیهم‌السلام کلمه تبدیل به اشاره‌ای شد که هرکس احساسش را لطیف گرداند یا این توصیف که ذهنش از تفقه‌کنندگان شود. آن را درمی‌یابد. این عده بی‌تردید خواص مردم هستند و نه عامه آن‌ها. این اشاره را خواص ترجمه می‌کنند تا «عبارت» (قول یا گفتار) را عامه مردم بتوانند میان یکدیگر نقل کنند و منتشر سازند و با آن تعامل داشته باشند.

از طریق تبیین این چهار عرصه یا چهار دایره، ساختار سیستم زبانی^۱ و اهمیت کلمه با این توصیف که وسیله‌ای برای بازکردن موضوعات پنهانی است و به آن‌ها خصوصیت ظهور را اعطا می‌کند، «عدم» (نیستی) را می‌گشاید و به آن خصوصیت امکان وجود را می‌دهد. برای ما روشن می‌شود. به همین دلیل چیزی که به «عدم» صفت وجود را بخشیده است «فطرت» نامیده می‌شود؛ زیرا فطرت به‌معنای شکافتن و بازکردن و بیان کردن است. شکافتن «عدم» به‌معنای افاضه صفت وجود بر عدم است و گشودن وجود به‌معنای تجلی آن در عالم معرفت به‌صورتی است که گنج مخفی را آشکار کند. در حدیث قدسی خداوند سبحان آمده است: «من گنجی مخفی بودم؛ دوست داشتم شناخته شوم؛ پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم.»^۲

شاید در این روایت از امیرالمؤمنین علیه‌السلام تعریفی برای کلمه در مراتب فرود آمدن آن نهفته باشد:

از ابوحمزه، از ابوجعفر علیه‌السلام نقل شده است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «خداوند تبارک و تعالی، یکتا و بی‌همتاست و در وحدانیت خود بی‌نظیر است؛ سپس به کلمه‌ای تکلم کرد که تبدیل به نوری شد. سپس از آن نور، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و من و ذریه‌ام را آفرید؛ سپس به

۱. النظام اللغوي.

۲. رسائل کرکی، محقق کرکی، ج ۳، ص ۱۵۹.

کلمه‌ای تکلم کرد که آن کلمه روح شد. روح را خداوند در آن نور سکونت داد و در بدن‌های ما قرار داد. پس ما روح‌الله و کلمات خدا هستیم. به وسیله ما از خلق خود پوشیده شد [یعنی ما را حجاب بین خود و خلق قرار داد]. ما پیوسته در زیر سایبانی سبز قرار داشتیم، جایی که نه خورشید و ماه و شب و روزی وجود داشت، نه هیچ چشم‌برهم‌زدنی. ما او را می‌پرستیدیم و تسبیح می‌گفتیم پیش از آنکه مخلوقات آفریده شوند. [خداوند] از انبیا برای ایمان آوردن به ما و یاری کردنمان پیمان گرفت، و این آیه اشاره به همین مطلب است: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ﴾^۱ (و [یاد کن] هنگامی را که خدا از همه پیامبران پیمان گرفت که هرگاه کتاب و حکمت به شما دادم، سپس هر فرستاده‌ای که برای شما آمد که آنچه را [از کتاب‌های آسمانی] نزد شماست تصدیق کرد، قطعاً باید به او ایمان آورید و وی را یاری دهید)؛ یعنی به محمد ﷺ ایمان بیاورید و جانشینش را یاری کنید. آن‌ها همگی به محمد ﷺ ایمان آوردند. خداوند پیمان مرا به‌همراه پیمان محمد ﷺ گرفت که یکدیگر را یاری کنیم. من محمد ﷺ را یاری کردم و همراهش بیکار نمودم و دشمنش را کشتم و به پیمان و عهد و میثاقی که خداوند در خصوص یاری محمد ﷺ از من گرفته بود وفا نمودم؛ ولی هیچ‌یک از انبیا و پیامبران خدا مرا یاری نکردند؛ زیرا خداوند آن‌ها را به‌سوی خودش قبض روح فرموده بود؛ ولی به‌زودی آن‌ها مرا یاری خواهند کرد و مابین مشرق و مغرب عالم از آن من خواهد شد، و خداوند تمام پیامبران مرسل را از آدم تا محمد ﷺ زنده خواهد ساخت تا همراه من با شمشیر بر سر مرده‌ها و زنده‌ها و ثقلین (جن و انس) خواهند زد. و شگفتا! و چگونه شگفت‌زده نباشیم؟ مردگانی که خداوند آنان را زنده مبعوث می‌سازد، در حالی که گروه‌گروه تلبیه می‌گویند: لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ ای دعوت‌کننده خدا. به‌راستی در کوچه‌های کوفه وارد می‌شوند، در حالی که شمشیرهایشان را به دوش انداخته‌اند تا با آن‌ها بر سر کفار و متکبران و پیروانشان از اولین تا آخرینشان بزنند؛ تا آنکه خداوند وعده‌ای را که در کلام خود

به آنان داده است محقق سازد: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾ (خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین قرار دهد - همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین قرار داد- و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند، و بپیشانی را به ایمنی مبدل گرداند، [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نسازند؛ یعنی مرا در حالی که ایمن هستند عبادت کنند و در بندگی من از احدی نترسند و تقیه نکنند. به درستی که تکراری پس از تکرار و بازگشتی پس از بازگشت دارم، و من صاحب تکرارها و بازگشت‌های متعدد هستم، و صاحب قهر و انتقام و دولت‌های شگفت‌انگیزم. من دژ آهنین هستم. من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم. من امانت‌دار و خزانه‌دار الهی هستم. من صندوق و ظرف رازهای خدا و حجاب و واسطه میان او و خلقتش و وجه او و صراطش و میزانش هستم. من حشرکننده (گردآورنده) مردم به سوی خدا هستم. من کلمه الهی هستم که به واسطه‌اش متفرق‌ها جمع و مجتمع‌ها پراکنده می‌شوند. من اسما نیکوتر خدا هستم و مثل‌های برتر او و آیات بزرگ‌تر او هستم. من صاحب بهشت و جهنم هستم. اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ سکنا می‌دهم. تزویج اهل بهشت و عذاب اهل جهنم به دست من است و بازگشت همه مخلوقات در قیامت به سوی من است. من همان بازگشتی هستم که پس از قضای الهی همه چیز به سوی باز می‌گردد، و محاسبه همه مخلوقات بر عهده من است. من صاحب امور عظیم (صاحب هیبت و جلالم). من مؤذن بر بلندی اعراف در قیامت. من آشکارکننده خورشید هستم. من دابة الارض (جنبنده روی زمین) هستم. من تقسیم‌کننده آتش و خزانه‌دار بهشت هستم. من صاحب اعراف در قیامت. من امیر مؤمنان

و سرور متقین و معجزه پیشینیان و لسان سخن‌گویان و خاتم اوصیا و وارث پیامبران، و جانشین پروردگار و صراط مستقیم و شهر پروردگار هستم و حجت خدا هستم بر اهل آسمان‌ها و زمین‌ها و آنچه در آن دو و بین آن دو هست. من آن کسی هستم که خداوند به‌وسیله او در ابتدای خلقتان بر شما احتجاج کرد و من شاهد و گواه روز دین (قیامت) هستم. من کسی هستم که به او علم منایا (مرگ‌ها)، بلایا، قضاوت، جدایی بین حق و باطل و علم نسب‌شناسی داده شده است. من نگه‌دارنده و محافظ آیات پیامبران به‌طور مخفیانه هستم. من صاحب عصا و «میسَم»^۱ (نشان‌گذار مؤمن و کافر) در آخرالزمان هستم. من کسی هستم که ابر، رعد و برق، تاریکی‌ها و روشنایی‌ها، بادها، کوه‌ها، دریاها، ستارگان، خورشید و ماه برایش تسخیر شده‌اند. من کسی هستم که قوم عاد و ثمود و اصحاب رس و امت‌های میان آنان را هلاک ساختم. من آنم که جباران را خوار ساختم. من صاحب مدین شهر شعیب پیامبر و هلاک‌کننده فرعون و نجات‌دهنده موسی هستم. من قرن حدید (قلعه محکم) و فاروق امت (جداکننده حق و باطل) و هدایت‌کننده هستم. من کسی هستم که همه‌چیز را به علم الهی که در من به ودیعت نهاده شده و به‌واسطه رازی که خدا به محمد ﷺ و ایشان نیز به من آموخت، به شماره درآورده‌ام. من کسی هستم که پروردگارم اسم، کلمه، حکمت، علم و فهمش را برایش گشوده است. ای جماعت مردمان، از من بپرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید. خدایا تو را گواه می‌گیرم و از تو یاری می‌جویم، و هیچ حول و قوه‌ای نیست مگر به‌واسطه خداوند برتر و بزرگ؛ و حمد و ستایش از آن خدایی است که فرمانش اطاعت می‌شود.»^۲

۱. میسم: داغ آهن، آهن که بدان داغ کنند. (مترجم، منبع: لغت‌نامه دهخدا)

۲. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حلی، ص ۳۲ تا ۳۴.

قرائتی فراتر از دیدگاه «قصدی بودن زبان» نیلی

تردید نیست که متوقف شدن درک و فهم نیلی در نظریه قصدی بودن در پرداختن به «متن» و عمل به آنچه این فهم و برداشت تقدیم می‌کند سود و منفعتی هم داشته است؛ زیرا به بازگرداندن روح حیات و زندگی به نفس خواننده متن منجر شد که بازتاب‌کننده‌ای برای متن است، آن هم بعد از آنکه طرح «اعتباط» (تصادفی و قراردادی بودن زبان) با القای این پندار در ذهن خواننده که فقط کافی است به خود «متن» بپردازد بدون اینکه به زبان گویای آن توجهی داشته باشد تلاش کرده بود نفس خواننده را به قتل برساند؛ به این ترتیب دیدگاه «قراردادی بودن زبان» به همان صورتی با متن رفتار می‌کند که پزشک، یک جسد را تشریح می‌کند تا وضعیتش را مشخص کند؛ در حالی که این دیدگاه خود را به فراموشی می‌زند که از طریق تشریح ساختار نظام زبان‌شناسی، فقط درباره گذشته آن جسد بحث می‌کند که هیچ ارتباطی با وضعیت حال حاضر آن ندارد، مگر از طریق زبان سخن‌گوی آن! به این ترتیب اهمیت کاری که «نیلی» به انجام رساند و اینکه او اعتبار متن را از طریق تصویری که از سیستم زبانی داشت با این توصیف که موجودی زنده، سخن‌گو و حکم‌کننده است بازگرداند مشخص می‌شود و این تصور با وجود ملاحظات که دارد شروعی به سوی حرکت در مسیر درست به حساب می‌آید؛ ولی کاستی‌های پژوهشگر و چه بسا کوتاهی او باعث شد او در حدود متن متوقف شود و متن را به هویت خودش یعنی به زبان ناطق بازنگرداند.

آنچه ما در این قرائت تقدیم خواهیم کرد به حدیث ثقلین تکیه دارد که از رسول خدا ﷺ روایت شده است: «دیدم رسول خدا ﷺ در حج، در روز عرفه در حالی که بر شتر کوتاه خود نشسته بود خطبه می‌خواند و شنیدیم می‌فرمود: **ای مردم! من در میان شما چیزی را به جا گذاشتم که اگر به آن چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم.**»^۱

۱. راوی: جابر بن عبدالله، محدث: آلبانی، منبع: صحیح ترمذی، صفحه یا شماره ۳۷۸۶. خلاصه حکم گوینده

و این، حکمتی است که از غیب سرچشمه می‌گیرد که در میان خلائق به‌عنوان یک ثابت ظاهری، غیب آن را «میزانی» می‌نامد که خلائق با آن، حرکت خود را بسنجند و جهت حرکت خود را مشخص کنند؛ اگر به‌سوی حکمتی باشد که در آن‌ها محور رو به بالای تصاعدی را - که اصطلاحاً به آن «دایکرون» می‌گویند - به‌سوی تکامل فعال کند، همان محور کیفی است؛ یا به‌سوی قراردادی و تصادفی بودن سوق بدهد که در میانشان محور عرضی توهمی را فعال می‌کند و این محور، محور متضادهای رو به گسترش است؛ یعنی یک محور کمی است؛ با توجه به این نکته که از بین بردن محور کیفی الزاماً منجر به تولیدکنندگی در محور عرضی تولید نمی‌شود، بلکه چه بسا نتایج عرضی آن، بیشتر از نتایجی باشد که محور عرضی - هنگامی که با غیرفعال کردن محور عمودی فعال می‌شود - تولید می‌کند؛ در حالی که محور افقی امکان ندارد به‌صورت تصاعدی رو به تکامل، نتیجه‌ای بدهد؛ زیرا به اشتباه تصور می‌شود محور عمودی، همان محور جامد (ساکن) یا آن‌گونه که اصطلاحاً می‌گویند «سایکرون» است؛ ولی این اعتباری ندارد و به آن صورتی که آن‌ها تصور می‌کنند ثابت، جامد و متحجر نیست؛ بلکه «ثابت»، کمال مطلق است که شاخه در حال رشد مثمرتر را جذب می‌کند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿الَمْ تَرَ كَيْفَ صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيْبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾^۱ (آیا ندیدی خدا چگونه مثلی زده: سخنی پاک همانند درختی پاک است که ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است).

آل محمد این آیه کریم را توضیح داده‌اند: احمد بن محمد، از علی بن سیف، از پدرش سیف، از عمر بن یزید بیاع سابری روایت کرد که از اباعبدالله در خصوص سخن خدای تعالی «درختی که ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است» پرسیدم؛ ایشان فرمود: «به خدا سوگند! رسول خدا ﷺ ریشه آن و امیرالمؤمنین تنه آن و ائمه از فرزندان ایشان شاخه‌های آن و علم ائمه، میوه آن و شیعیانشان برگ‌های آن است. ای اباجعفر، آیا افراد

حدیث: صحیح است.

بیشتری را در آن می‌بینی؟» گفت: عرض کردم: نه به خدا سوگند! فرمود: «به خدا سوگند، وقتی مؤمنی متولد می‌شود، برگی رشد می‌کند و وقتی مؤمن می‌میرد برگ او فرومی‌افتد.»^۱

شاید در خصوص انقلاب نیلی علیه رویکرد تصادفی بودن زبان چنین تصور شود که نگاه او نگاهی دشمنانه در برابر هرچیزی است که می‌توان در این روش به حساب آورد؛ بلکه انصاف لازم می‌کند اعتراف کنیم این رویکرد، از روش تعامل فکر بشری با نظام زبانی، پرده‌برداری کرده است؛ زیرا روش «قراردادی بودن زبان» نادانی فکر بشری و عدم توانایی ذاتی‌اش را برای رسیدن به شناخت چگونگی کارکرد سیستم زبانی، بیان می‌کند؛ یعنی مثلاً چگونه بر نوع «مرد» واژه «مرد» اطلاق می‌شود؟ و واژه با آنچه به آن اطلاق می‌شود چه ارتباطی دارد؟ و آیا این ارتباط حقیقی است؟ و وقتی فکر بشری خود را احاطه‌شده با چنین سؤالاتی دید تلاش کرد به آن‌ها پاسخ بدهد و نهایت چیزی که توانست به آن برسد آن بود که او، سرّ ارتباط میان دال و مدلول را نشناخته است؛ ولی از اینکه به ناتوانی خود اعتراف کند خودداری کرد و پاسخ را به آن چیزی واگذار کرد که از سلطه و اقتدارگری منبیت تفکر پرده برمی‌داشت. پس او این ارتباط را «قراردادی، اتفاقی و تصادفی = اعتبار» نام نهاد و به همین دلیل به خودش اجازه داد درباره وجود مترادف و متضاد در کلمات و به همین ترتیب از وجود معانی متعدد برای یک ماده لفظی، سخن بگوید. شکی نیست که این رویکرد و نتایج آن - که درک و فهم بشری از سیستم زبانی را در سرگردانی بیخ‌وخم رفتار با زبان وارد کرد- با فردگرایی که ثمره‌ای ندارد متمایز می‌شود.

این نکته‌ای است که اگر تلاش‌های این کسانی که به جنبه نظری این رویکرد پرداخته‌اند نبود هرگز آشکار و بیان نمی‌شد و این تلاش‌ها، روشنگری‌ای از چگونگی عملکرد رویکرد «قراردادی بودن زبان» برای تسلط بر فهم زبان بشری از متون بود و نیز تلاش‌های پی‌درپی این رویکرد برای اینکه نشان دهد تفسیر متون، تنها یک کارکرد فردی

است که به درون و ذات افراد عموم جامعه ارتباط پیدا می‌کند؛ یعنی یک دستاورد تفسیری است و از یک قرائت درست که احتمال خطا در آن وجود دارد فراتر نمی‌رود؛ درست مثل تأویل دیگری که قرائتی اشتباه است ولی احتمال موارد درست هم در آن وجود دارد! و به این ترتیب تأویلی که غایت و هدف نهایی از تنزیل است و همان خواسته‌ای است که برای آن‌ها نازل شده است تبدیل به قرائتی متعدد و متکثر به صورت عرضی می‌شود که ربط‌دهنده‌ای میان آن‌ها وجود ندارد؛ جز اینکه این‌ها صرفاً محصولات و تولیدات بشری هستند؛ به این ترتیب این قرائت فاقد ارزش است و فاقد توانایی برای جهت‌دهی فکر بشری به سوی تکاملی است که غایت و هدف اوست و تلاش می‌کند به آن بپیوندد؛ یعنی تفکر بشری با جدیت تمام، تلاش کرده است به عرصه تفسیر دست یابد؛ زیرا به خوبی می‌داند این عرصه، تنها ابزار اوست که با توسل به آن می‌تواند نزد غایت و هدفی که او را ایجاد کرده است رشد کند و رو به ارتقا بگذارد؛ ولی رویکرد قراردادی بودن زبان (اعتباط) تلاش کرد این ابزار را با خیال‌پردازی‌های خود، گزافه و بیهوده نشان دهد؛ با این توجیه که تفسیر، عملکردی است که در دسترس همه انسان‌ها قرار دارد و لازم است آن‌ها در تفسیر به رقابت بپردازند؛ در حالی که غافل‌اند از اینکه تفسیر، رقابت‌پذیر نیست؛ زیرا تفسیر، قبله عقل‌هاست که به سوی هدفی راهنمایی می‌کند که در آنجا عقل‌ها به کمال می‌رسند و به یک چیز واحد و یگانه تبدیل می‌شوند؛ یعنی هنگام تفسیر، تعدد و فردیت و تفاوت‌های خود را از دست می‌دهند. رقابت در تفسیر نیست، بلکه رقابت در رسیدن به تفسیر است؛ زیرا تفسیر وسیله‌ای است که هدف نهایی را نشان می‌دهد؛ همان غایتی که بشریت را در این عالم ستایش تلاش می‌کند تا به کمال معرفت دست یابد.

شاید از جمله ایده‌هایی که در تفکر بشری ریشه دوانده، این دیدگاه باشد که تفسیر، یک اصطلاح مرتبط با «زبان» است؛ ولی واقعیت تفسیر - که نسبت به آن غفلت شده - این است که تفسیر به «انسان» مربوط می‌شود. طبق آنچه روایت شده است: از ابوسعید خدری روایت شده است، گفت: رسول خدا ﷺ از یکی از اتاق‌های همسرانش خارج و بر ما وارد شد؛ در

حالی که کفی کفشش پاره شده بود. آن را به علی داد تا بدوزد. فرمود: «از میان شما کسی هست که به خاطر تفسیر قرآن می‌جنگد همان گونه که من به خاطر تنزیل آن جنگیدم.» ابوبکر گفت: من ای رسول خدا؟ فرمود: «نه.» عمر گفت: من همان هستم ای رسول خدا؟ فرمود «نه؛ او کسی است که کفی این کفش را تعمیر می‌کند.» راوی می‌گوید به علی بشارت دادیم ولی گویا او این را قبلاً شنیده بود.^۱

بنابراین صاحب تأویل یک انسان است و متن و زبانِ گفتاری^۲ او نیست؛ درست همان طور که صاحب تنزیل، یک انسان است. جنگ و جهاد، سطوح و مراتبی از درک و فهم را شامل می‌شود که مردم در آن به رقابت می‌پردازند؛ رقابتی که از مرتبهٔ دنیوی آن شروع می‌شود یعنی جهاد بدن‌ها، که هدف نهایی از آن، باقی ماندن قوی‌ترین است تا دیگران با اطاعت و پذیرش فرمان‌هایش، به سوی او بازگردند. و به بالاترین مرتبه می‌رسد که جنگ و جهاد با «من و منیت» است که غایتش این است صالح‌تر باقی بماند تا بقیه با اطاعت و تسلیم شدن به سوی او رو کنند؛ و این، یعنی این فرد قوی‌تر و صالح‌تر همان طور که در عرصهٔ تنزیل نیز وجود داشت که خود رسول خدا ﷺ بود که رهبری بدن‌ها و ارواح را بر عهده داشت و به فرمان خدای سبحان حاکم و مسلط بر آن‌ها بود. در عرصهٔ تفسیر و تأویل هم وضعیت به همین صورت خواهد بود؛ یعنی این کار نیز با حاکمیت در ارتباط است. بنابراین همان طور که رسول خدا ﷺ در دوران تنزیل، به فرمان خدای سبحان حاکم بر همهٔ مردم بود، در دوران تفسیر و تأویل نیز وضعیت به همین صورت خواهد بود.

چه بسا طبق برداشتی که بنده دارم. اختلافاتی میان این دو دوران وجود داشته باشد. در حاکمیت دوران تنزیل، آزمونی برای سنجش استحقاق تمامی مردم برگزار شد؛ پس هرکس در این آزمون پیروز شد، پیروزمند است، و هرکس در آن شکست خورد

۱. مناقب امام امیرالمؤمنین (علیه السلام)، محمد بن سلیمان کوفی، ج ۲، ص ۵۵۴.

۲. لغه: (زبان فیزیکی، زبان گفتاری).

شکست خورده است؛ ولی وقتی رستگاران و شکست خوردگان در پیکاری مستمر زندگی می‌کنند وضعیت دشوارتر می‌شود؛ به طوری که غلبه در آن دوران همواره در گرو درگیری‌های فیزیکی برای شکست خوردگان، و نصرت و پیروزی در پیکار ارواح از آن پیروزشدگان است؛ در حالی که مردم به دو گروه تقسیم می‌شوند و شاید دسته بزرگ‌تر به سوی کسانی متمایل شوند که در نبردهای فیزیکی پیروز می‌شوند و تعداد بسیار اندکی از اهل بصیرت، کسانی باشند که به سوی پیروزی در نبرد ارواح شتاب می‌کنند.

در دوران تفسیر، پیروزی و غلبه از آن رستگاران خواهد بود؛ اما افراد شکست خورده، شکست آن‌ها به روشنی مشخص خواهد شد و هنگامی که این دو راه یکی می‌شوند آن‌ها آنچه را که در این جهان کاشته‌اند درو می‌کنند؛ همان گونه که در زمان رسول خدا ﷺ این دو راه یکی شد؛ پس شکست خوردگان در زمان ایشان، تلخی شکست را هم از نظر مادی و هم از بُعد معنوی-چشیدند. در آن دوران کسانی درهم شکسته شدند که عصیان و تمرد را در برابر فرمان خداوند سبحان آشکار کردند؛ ولی منافقینی که عصیان را پنهان و ایمان را آشکار کرده بودند باقی ماندند؛ به همین دلیل دوران تنزیل، کافران و مؤمنان را نمایان کرد، در حالی که منافقان همچنان ناشناس باقی ماندند. این‌ها کسانی هستند که در دوران تفسیر، نمایان خواهند شد و در عصر تفسیر تنها کسی که ایمان خالص داشته باشد و ایمانش را با کوچک‌ترین سرکشی نیالوده باشد نجات خواهد یافت.

همان طور که تنزیل به فردی که آسمان تعیین کرده بود تعلق داشت، به همین ترتیب تفسیر هم به شخصیتی تعلق دارد که آسمان او را منصوب کرده است و مردم زمین با او آزموده می‌شوند؛ همان طور که با رسول خدا ﷺ آزموده شدند و مسلمانان امروز اختلافی ندارند در اینکه سخن‌گوی با زبان تنزیل، رسول خدا محمد ﷺ بوده است. آن‌ها امروز با زبان تأویلی آزموده می‌شوند که از «متن»، موجودی زنده می‌سازد که با آن می‌تواند مردم را به مراتب بالایی کمال معرفت برساند؛ و همان طور که «ذکر» با زبان کسی نازل شد که خداوند سبحان او را رحمتی برای جهانیان قرار داده بود، به همین ترتیب «ذکر» باید با زبان

کسی که خداوند سبحان او را برگزیده است بازگردد تا فصل الخطاب میان نزاع کنندگان باشد.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿... وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۱ (... ولی [چنین شد] تا خداوند کاری را که انجام‌شدنی بود به انجام رساند [و] تا کسی که [باید] هلاک شود با دلیلی روشن هلاک گردد، و کسی که [باید] زنده شود با دلیلی روشن زنده بماند، و به‌راستی که خدا شنوای داناست)؛ و این یک حقیقت ثابت‌شده است، که مردم سعی می‌کنند در این جهان بارها و بارها علیه آن سرکشی کنند و محصولی که بشریت به‌دنبال سرکشی خود در برابر فرمان خداوند سبحان بعد از رحلت رسول خدا ﷺ برداشت کرد این بود که بهره و ثمره کمال را بر اساس شایستگی از کف داد و با وجود تلخی نبود چنین بهره‌ای، بشریت همچنان در گمراهی خود از چنگ‌زدن و متوسل شدن به هیچ‌چیزی روی‌گردان نیست. به همین دلیل «زبان تفسیر» آخرین فرصت برای بشریت است تا بر اساس نظام تکامل معرفتی که خداوند سبحان برای آن‌ها خواسته است سازمان‌دهی شوند؛ و آنچه خداوند سبحان اراده فرموده است انجام می‌شود، حتی اگر کافران را خوش نیاید. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِيرٌ وَنُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾^۲ (می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند و حال آنکه خدا کامل‌کننده نورش است، گرچه کافران را ناخوش افتد).

به همین دلیل کاری که پژوهشگر نیلی انجام داد کار بزرگی بود؛ زیرا تحقیقات زبان‌شناسی را از عرصه نابودکردن تفکر بشری و رهاکردن آن در وضعیتی که قرن‌ها در جا بزند، به میدانی منتقل نمود که آن را از خواب طولانی خود در جهت رسیدن به راه تکامل بیدار کند؛ ولی آنچه نیلی درباره‌اش کوتاهی کرد این بود که او سرچشمه حقیقی زبان را

۱. انفال، ۴۲.

۲. صف، ۸.

کشف نکرد. همه ما می‌دانیم که زبان گفتاری (لغت)، با رابطه‌ای از نوع از نوع ارتباط مفهوم با مصداق، با زبان بیان (لسان) در ارتباط است. پس همان طور که مفهوم، جز با وجود مصداق کامل جهان‌شمول، ظهوری ندارد، مصداق هم بدون مفهومی که به آن حضوری بدهد وجودی نخواهد داشت.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمٌ وَ يُبَيِّنُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنْ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا﴾^۱ (قطعاً این قرآن به [آیینی] که خود پایدارتر است راه می‌نماید، و به آن مؤمنانی که کارهای شایسته می‌کنند مژده می‌دهد که پاداشی بزرگ برایشان خواهد بود).

باید توجه داشته باشیم چه بسا گفته شود زبان (لسان) در «نوع بشر» شایع است؛ ولی واقعیت آن است که زبان‌های بشری، تصاویر متعددی از ابعاد مختلف زبان کامل تام و تمام است؛ همان طور که عقل‌های آن‌ها (ذهن‌های آن‌ها) در واقع تصویرها یا سایه‌هایی از «عقل کامل تام» است؛ و باید توجه داشت هنگامی به کاربردن این اصطلاح برای «مسمی» (زبان = لسان) صحیح می‌شود که مَثَلِ تصویری از زبان اصلی (مصداق کامل) بوده باشد؛ درست مثل چیزی است که در سرهای مردم قرار دارد؛ اینکه عقل نامیده نمی‌شود، مگر آنکه منعکس‌کننده بُعدی از ابعاد مصداق عقل واقعی کامل تام باشد؛ به این دلیل سخن امام صادق (علیه السلام)، وقتی از ایشان در خصوص عقل پرسش شد و سؤال‌کننده گفت عقل چیست، فرمود: «آنچه خدای رحمان با آن بندگی می‌شود و با آن بهشت به دست می‌آید.» گفتیم: آنچه نزد معاویه بود چیست؟ فرمود: «آن نکراء و شیطنت است و آن، شبیه عقل است ولی عقل نیست.»^۲ یعنی ابزار فکر و تدبیر، عقل شمرده نمی‌شود، مگر آنکه بر اساس راه و روشی که برایش طرح‌ریزی شده است در جهت «رحمان» به کار

۱. اِسْرَاء، ۹.

۲. محاسن، برقی، ج ۱، ص ۱۹۶.

برده شود؛ اما اگر ابزاری باشد که به سوی شیطان به کار گرفته می شود در این صورت هویت خود را به عنوان عقل از دست می دهد تا تبدیل به شیطنتی ناپسند شود.

به این ترتیب حق تعالی زبان گویای خود را «عربی» یعنی کاملاً واضح توصیف کرده است؛ زبانی که از آنچه مخفی است پرده گشایی می کند؛ و زبان دیگری را که با توسل به آن انکار می ورزند «عجمی» نامیده است؛ چراکه در خصوص آنچه پنهان است پرده گشایی نمی کند. حق تعالی می فرماید: ﴿وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾^۱ (و ما نیک می دانیم که آنان می گویند: «جز این نیست که بشری به او می آموزد.» زبان کسی که [این] را به او نسبت می دهند عجمی است؛ حال آنکه این [قرآن] به زبان عربی روشن است).

همچنین می فرماید: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشَفَاءٌ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾^۲ (و اگر [این کتاب را] قرآنی غیرعربی (عجمی) گردانیده بودیم قطعاً می گفتند: «چرا آیه های آن روشن بیان نشده؟ کتابی غیرعربی و [مخاطب آن] عربی؟» بگو: این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده اند رهنمود و درمانی است، و کسانی که ایمان نمی آورند در گوش هایشان سنگینی است و قرآن برایشان نامفهوم است، و [گویی] آنان را از جایی دور ندا می دهند).

پس توصیف ابزار گفتاری به «زبان عربی» بر اساس قومیت و ارتباط نسبی آن نبوده؛ بلکه این توصیف بر اساس جهت گیری آن بوده است؛ همان طور که حق تعالی، زبان دعوت کننده به سوی حق سبحان را «عربی»، و زبان مدعیان باطل را «عجمی» توصیف کرده است؛ بنابراین توصیف عربی برای بیان حق از طرف کسی است که آن را بیان می کند؛

۱. نحل، ۱۰۳.

۲. فصلت، ۴۴.

زیرا عربی بودن همان بیان است و بیان، چیزی جز حقیقت نیست.

اما «عجمی» هر سخن متشابه و فاقد بیان است که هدف نهایی را تباه می‌کند. به این ترتیب توصیف «زبان» به «عربی» به هیچ صورتی به قومیت اشاره نمی‌کند؛ زیرا حق سبحان می‌فرماید: «**زبانی که با آن انکار می‌کنند عجمی است.**» با وجود اینکه کسانی که سخن می‌گفتند از همان قومیت بوده‌اند. از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمته روایت است: ابوالعباس احمد بن اسحاق ماذرانی در بصره به ما گفت: ابوقلابه عبدالملک بن محمد به ما گفت: غانم بن حسن سعدی از مسلم بن خالد مکی، از قول جعفر بن محمد، از پدرش علیه السلام روایت کرد، فرمود: «**خداوند هیچ وحی و کتابی را جز به عربی نازل نکرده است؛ ولی [آن کتاب و وحی] در گوش هر پیامبری به زبان قوم آن پیامبر القا می‌شد و وحی در گوش پیامبر ما به عربی القا می‌شد؛ بنابراین هنگامی که پیامبر وحی را برای قومش بیان می‌کرد به عربی صحبت می‌کرد؛ پس وحی را در گوش‌های آن‌ها با زبان خودشان جای می‌داد؛ و اگر یکی از ما با هر زبانی با رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن می‌گفت کلام او به عربی در گوش پیامبر صلی الله علیه و آله القا می‌شد و همه این‌ها را جبرئیل برای پیامبر صلی الله علیه و آله به سبب شرافت و نزدیکی که نزد خدا داشت- ترجمه می‌کرد.»^۱**

پس صفت در اینجا به حرف یا صدا یا متن تعلق نگرفته؛ بلکه به «زبان ناطق» پیوست شده است؛ و این یعنی فصل الخطاب برای شناخت زبان و قوانینش به آن صورتی که نیلی بیان کرده است- «وجود داشتن متنی که به درستی اش قطع و یقین داشته باشیم» نیست؛ زیرا «متن» بدون «زبان گویا» صامت می‌شود و هیچ معرفت و شناختی ارائه نمی‌دهد، و شناخت و معرفت بر زبان گویا جاری می‌شود؛ از این رو قوانین زبان‌شناسی، از «زبان ناطق» برگرفته می‌شود، نه خود متن؛ حتی اگر درستی آن، قطعی و یقینی بوده باشد؛ زیرا متن

۱. علل الشرائع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۲۶.

۲. لسان.

نمی‌تواند قوانین زبانی را آشکار کند و این کار از جمله کارکردهای زبانی نیست و تنها از جمله وظایف «زبان گویا» است؛ بنابراین «زبان گفتاری»^۱ به‌خودی‌خود، سیستمی از نمادهاست که ارزش آن‌ها در سیطره «زبان گویا» یا همان «لسان ناطق» قرار دارد؛ یعنی ارزش این نمادها به آن صورتی که نظریه قصدی بودن تلاش می‌کند اثبات نماید، در درون خود نمادها نهفته نیست؛ بلکه در زبان گویای نمادها پنهان است؛ حال اگر زبان گویای نمادها از طرف خدای سبحان باشد متن عربی (رسا و روشن) است؛ ولی اگر زبان سخن‌گوی آن از طرف غیر خدای سبحان باشد متن عجمی (نارسا) است؛ بدون در نظر گرفتن قومیت زبان سخن‌گو و وابستگی‌هایی که دارد؛ و این یعنی مخالفت با قصدیتی که «نیلی» در خیال خود گنجانده و کارکرد آن را این‌گونه بیان کرده است:

«مرحله تکمیل فرایند در نظریه "یگانگی زبان" شامل استخراج حرکت کلی تسلسل آوایی با به‌کاربردن قوانین یادشده در دو مرحله تشکیل و ساختار است؛ و بعد از آن، موارد به‌کاربردن لفظ در کاربردهای متنوع ملاحظه می‌شود.

با تکیه بر این رویکرد، هر پژوهشگری که به نظریه یگانگی زبان می‌پردازد می‌تواند به حرکت پنهان در تسلسل آوایی هرچه باشد چنگ بزند و در زمان پیاده‌سازی می‌تواند رویه‌های زیر را به انجام برساند:

۱- فهم دلالت پنهان و مخفی در این تسلسل به روشی که بسیار وسیع‌تر از آن چیزی است که هر قاموسی بیان می‌کند و حتی وسیع‌تر از تمامی کاربردهاست؛ به‌گونه‌ای که این تسلسل از نظر مردم، فقط دلالتی ظاهری دارد و این دلالت، همواره بخشی از حرکت کلی است که زبان واحد یگانه آن را آشکار می‌کند.

۲- تصحیح کاربردهای زبانی برای اولین بار در تاریخ زبان‌شناسی، بدون آنکه در تناقض با اصول علم زبان‌شناسی گرفتار شود.

زیرا آن‌ها در علم زبان‌شناسی به‌طور هم‌زمان- به دگرگونی زبان و تصادفی و قراردادی بودن آن باور دارند؛ به این ترتیب آن‌ها نمی‌توانند به تصحیح و نیز مراقبت از کاربرد اقدام کنند؛ زیرا دلالت لفظ و واژه از نظر آن‌ها بعد از کاربرد و نه قبل از آن، نمایان می‌شود؛ پس کدام کاربرد از میان کاربردها شایسته‌تر خواهد بود که به کار گرفته شود؟!

با رویکرد «قراردادی و تصادفی بودن زبان» (اعتباط) آن‌ها نمی‌توانند به این پرسش پاسخ دهند؛ زیرا هر کاربرد جدیدی را که قبلاً وارد نشده است نمی‌توانند خطا بدانند؛ زیرا شاید ابتدای تغییری باشد که به آن به‌عنوان رخدادی حتمی از پدیده‌های زبانی باور دارند که راه‌گریزی از آن وجود ندارد. تغییر و تحولات از نظر آن‌ها به‌صورت اتفاقی و تصادفی حادث می‌شوند که خودش موضوع دیگری است؛ زیرا تمامی آنچه رخ می‌دهد به شکلی که آن‌ها به تصویر می‌کشند عبارت است از اینکه زبان، بعد از دگرگونی و تحول، سیستم خود را متحول می‌کند؛ بنابراین هیچ ارتباطی به هیچ کسی ندارد و علمی که نه زبانی دارد و نه سودی، و چیزی را تغییر نمی‌دهد، لازم و ضروری نیست. این در حالی است که در «زبان یگانه» که در آن، دلالت قبل از کاربرد مطرح است وضعیت عکس این حالت است و به این ترتیب می‌توان استفاده از زبان را رصد و آن را تصحیح کرد.

«دالت» از نقطه‌نظر «زبان یگانه» یک حرکت کامل و مطلق است و کشف آن، انتهای ندارد؛ زیرا دلالت، تکوینی طبیعی است. موجوداتی از این دست و حرکاتشان انتهای ندارند... پس نوآوری‌ها و اکتشاف‌ها پایانی ندارند؛ ولی این دلالت، با دلالت لفظ دیگری خارج از کاربرد آمیخته نمی‌شود. این دلالت با موضوع آمیخته می‌شود؛ زیرا موضوع، حالت‌هایی دارد و در آن، حرکاتی پنهان وجود دارد. یک موجود طبیعی، مانند موضوعی است که تعداد زیادی از تسلسل‌ها را جذب می‌کند، مگر آنکه یک

تسلسل، فقط خودش را به این دلیل که خود حرکت است جذب کند، و ارتباط یک تسلسل با تسلسل دیگر، همچون ارتباط یک موجود با موجود دیگر است؛ البته کوه، دریا نیست و دریا هم کوه نیست.^۱

چنین تصویری، «متن» را تبدیل به حکمی می‌کند که سخن نهایی را در خود دارد؛ در حالی که واقعیت «متن» هرگز چنین چیزی نمی‌گوید؛ مگر در یک حالت که متن و زبان سخن‌گوی آن، هم‌سان باشند. از امیرالمؤمنین روایت شده است که وقتی مردم با متنی به صورت مجزا از زبان ناطق، حکمیت آوردند عمل آن‌ها را ناپسند دانست و با این سخن صریح به آن‌ها پاسخ داد: «این، کتاب صامت خداست و من آن را توضیح می‌دهم؛ پس کتاب ناطق خدا را بگریید و حکم به کتاب صامت خدا را رها کنید؛ زیرا تعبیرکننده دیگری جز من ندارد.»^۲ و این یعنی متن در هنگام فصل الخطاب ساکت باقی می‌ماند، مگر آنکه متن در زبان سخن‌گویش به جریان بیفتد؛ به همین دلیل حجت و برهان بودن متن در درون خودش پنهان است و آن را جز کسی که موظف به اظهار آن است آشکار نمی‌کند و او همان حجت سخن‌گوی خداست. حجت متن که در درون او پنهان است بر زبان او جاری می‌شود؛ زیرا زبان او، همان حضور حجت است.

در اینجا اهمیت وجود سخن‌گو از طرف خدای رحمان نهفته است؛ زیرا تمامی خلائق -چه آن‌هایی که ایمان می‌آورند و چه کسانی که انکار می‌کنند- آفریده شده‌اند تا بندگان برای کسی باشند که به سخنانش گوش می‌دهند. از حسین بن علی یقظین، از اباجعفر علیه السلام روایت شده است که فرمود: «هرکس به سخن‌گویی گوش بسپارد، او را بندگی کرده است؛ پس اگر آن سخن‌گو از طرف خداوند عزوجل سخن بگوید خدا را بندگی کرده و اگر آن

۱. نیلی، زبان یگانه، ص ۷۷ و ۷۸.

۲. دایرةالمعارف امام علی بن ابی‌طالب در کتاب و سنت و تاریخ، محمدری شهری، ج ۸، ص ۲۰۷.

سخن گو از طرف شیطان بگوید، شیطان را بندگی کرده است.»^۱

به این ترتیب اکنون برای ما ماهیت دستاوردهای علمی و شناختی بشر روشن می‌شود؛ پس چیزی که از کسی صادر می‌شود که از طرف خداوند سبحان سخن می‌گوید شناخت و معرفت حق است و ندانستنش، زیان بار و دانستنش سودمند؛ ولی اگر از طرف غیر خدای سبحان ادا شود دانشی است که ندانستنش زبانی ندارد و دانستنش سودی نمی‌رساند؛ از این رو علم شناخت زبان عربی (نحو) که مجموعه نظرات و آرای مردم است و از کسی که خدای سبحان و متعال او را مکلف به این کار کرده باشد صادر نشده است، علمی است که ندانستنش زبانی ندارد و دانستنش سودی نمی‌رساند. از امام کاظم علیه السلام روایت شده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مسجد شد و دید جماعتی گرد مردی جمع شده‌اند. فرمود: این کیست؟ گفتند: او علامه است. فرمود: علامه چیست؟ گفتند: داناترین مردم به نَسَب‌های عرب و تاریخ آن‌ها و روزهای جاهلیت و اشعار عربی است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این علمی است که هرکس آن را نداند زیان نمی‌کند و هرکس آن را بداند سودی نمی‌برد.»^۲

چه بسا درست‌تر این باشد که دل مشغول شدن به این علوم قراردادی، زیانش بیشتر از سودش است؛ زیرا علمی است که از توجه به حقیقت بازمی‌دارد و در خط سیر افقی تکاثری و بدون توسعه کیفی سیر می‌کند و تنها به کمیت می‌پردازد، بدون آنکه ارتقا برای رسیدن به حقیقت را در نظر داشته باشد و اعتباری برایش قائل شود؛ از این رو ملاحظه می‌شود علوم عرضی (قراردادی) نگران و دل مشغول بیان حقیقت نیستند؛ بلکه تلاش می‌کنند نگاه را به «من» (انا) متمرکز کنند و این واقعیتی است که امروز با تمامی جزئیاتش در آن زندگی می‌کنیم. ما شاهد انفجار اطلاعاتی و کثرت شگفت‌انگیزی در پژوهش‌ها و تألیفات هستیم؛ ولی این کثرت پژوهش‌ها فقط در مدار خودشان دور می‌زنند و چنین تحقیقاتی

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۳۶.

۲. کافی، ج ۱، ص ۳۲.

قرائتی فراتر از دیدگاه «قصدی بودن زبان» نیلی ۶۱

هیچ گامی رو به جلو در راستای شناخت و معرفت حقیقت بر نمی‌دارند. به همین دلیل ملاحظه می‌کنیم دانش‌های قراردادی در برابر دین حق جبهه می‌گیرند و علیه آن به پا می‌خیزند؛ زیرا می‌دانند «دین» یک مجموعهٔ تکاملی رو به بالای عمودی را مطرح می‌کند، و در نقطهٔ مقابل آن، قوانین قراردادی قرار دارند که سیستمی را طرح می‌کنند که به صورت عرضی زیاد می‌شود و به آن، تکامل یا پیشرفت می‌گویند؛ ولی این پیشرفتی توهمی است و در جهت حقیقت نیست؛ بلکه تمام توجهش به سوی محقق ساختن «من» (انا) است که هرگز بدون توجه به حقیقتی که دین، نظام آن را آشکار می‌کند راهی برای رسیدن به این محقق شدن وجود ندارد.

متون زیر برخی متون وارد شده از زبان‌های حق و راستی است که بیان می‌کنند علوم قراردادی که مردم آن‌ها را می‌آموزند به خصوص زبان‌شناسی و دستور زبان (نحو) فقط علومی تزئینی هستند که دانش موجود در آن‌ها سودی نمی‌رساند و ندانستنشان ضرری ندارد:

اول: شخصی به سوی امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و عرض کرد: ای امیرالمؤمنین، امروز بلال با فلانی بحث می‌کرد و در سخنش اشتباه گفتاری ایجاد شد؛ اما آن فلانی فصیح صحبت می‌کند و به بلال می‌خندد [بلال را تمسخر می‌کند]. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «منظور از درست ادا کردن کلام و استوارداشتنش تنها این است که کارها و اعمال انسان استوار و پاییزه شود؛ بنابراین آن کس که کردارش بدترین زشتی‌ها را دارد، اِعراب درست گفتارش و قوام سخنش چه نفعی برایش خواهد داشت؟ و بلال اگر کردارش بر پایهٔ استوارترین نیکی‌ها و آراسته به بهترین پاکی‌ها باشد، اشتباه گفتاری در کلامش چه ضرری برایش خواهد داشت؟»^۱

دوم: از ربعی، از حویزهٔ بن اسماء می‌گوید: به ابو عبد الله علیه السلام عرض کردم: شما مرد

۱. مستدرک الوسائل، میرزا نوری، ج ۴، ص ۲۷۸ و ۲۷۹.

فاضلی هستی؛ خوب است در این قواعد عربی نظری می‌افکنید. حضرت فرمود: «لا حاجة لي في سهككم هذا»^۱ «مرا به این بوی گند شما نیازی نیست.»

«سهک» به معنای بوی بدی است که در شخصی که عرق می‌کند دیده می‌شود.^۲ امام صادق (علیه السلام) دقت نظر داشتن در چیزی را که مردم وضع کرده‌اند و اصطلاح «عربی» را بر آن نهاده‌اند، در حالی که منظورشان «نحو و صرف» (دستور زبان) است، بوی بد به شمار می‌آورد. در این توصیف دقیق به خوبی تدبر کنید! چنین بوی بدی از مناطق تعرق بیرون می‌آید و به همین ترتیب از دهان‌ها هم سرچشمه می‌گیرد. چیزی که از دهان‌ها سرچشمه می‌گیرد و بر اساس هوا و هوس و رأی و نظر فرد پخش می‌شود، بویی بد و ناپسند است.

سوم: از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که می‌فرماید: «کسی که غرق در فراگیری علم نحو شود خشوع از او گرفته می‌شود.»^۳

چهارم: محمد بن مسلم می‌گوید: امام صادق (علیه السلام) این آیه را ﴿وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ﴾ (و نوح ما را ندا داد و ما چه نیک اجابت‌کننده بودیم) این گونه قرائت فرمود: نوحاً. عرض کردم: نوح! سپس گفتم: فدایت شوم، ای کاش در این یعنی در قواعد عربی- دقت می‌کردید. حضرت فرمود: «دعنی عن سهککم» «رها کنید مرا از این بوی گندتان.»^۴

پنجم: از عبدالاعلی روایت است که ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «زبان‌شناسان عربی کلمات را از محل خود جابه‌جا می‌کنند.»^۵

ششم: مسلم بن خالد ملکی، از جعفر بن محمد، از پدرش (علیه السلام) به ما گفت: «خداوند هیچ

۱. مستدرک الوسائل، میرزا نوری، ج ۴، ص ۲۷۹.

۲. لسان العرب، ماده سهک.

۳. مستدرک الوسائل، میرزا نوری، ج ۴، ص ۲۷۹.

۴. مستدرک الوسائل، میرزا نوری، ج ۴، ص ۲۷۹ و ۲۸۰.

۵. مستدرک الوسائل، میرزا نوری، ج ۴، ص ۲۸۰.

قرائتی فراتر از دیدگاه «قصدی بودن زبان» نیلی ۶۳

وحی و کتابی را جز به عربی نازل نکرده است؛ ولی [آن کتاب و وحی] در گوش هر پیامبری به زبان قوم آن پیامبر القا می‌شد، و وحی در گوش پیامبر ما به عربی القا می‌شد. هنگامی که پیامبر وحی را برای قومش بیان می‌کرد به عربی صحبت می‌کرد؛ و وحی را در گوش‌های آن‌ها با زبان خودشان جای می‌داد؛ و اگر یکی از ما با هر زبانی با رسول خدا ﷺ سخن می‌گفت کلام او به عربی در گوش پیامبر ﷺ القا می‌شد، و همه این‌ها را جبرئیل برای پیامبر ﷺ به خاطر شرافت و نزدیکی که نزد خدا داشت ترجمه می‌کرد.^۱

۱. علل الشرائع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۲۶.

توضیحی برای کلمه

کلمه عبارت است از یک برش نورانی در حجابِ غیب برای شناساندن «فاعل» به «قابل: پذیرنده». غیب با کلمه، از خودش می‌گوید و با کلمه تجلی می‌یابد و آشکار می‌شود، و غیب با کلمه، خودش را می‌شناساند. شاید این سخن حق تعالی: ﴿عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ﴾^۱ (دانایِ نهن و آشکار، [و] بزرگِ بلندمرتبه است) بیانی برای این مطلب باشد؛ «غیبِ او» کلمهٔ اوست و «شهادت» مخلوقاتش هستند که با آن شناخته می‌شود؛ در حالی که آن معبود سبحان، به هر دو احاطه دارد.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عَالِمِ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾^۲ (و کسانی که کافر شدند، گفتند رستاخیز برای ما نخواهد آمد. بگو آری، سوگند به پروردگارم که حتماً برای شما خواهد آمد. [همان] دانایِ نهن، که هم‌وزن ذره‌ای، نه در آسمان‌ها و نه در زمین، از وی پوشیده نیست، و نه کوچک‌تر از آن و نه بزرگ‌تر از آن، مگر اینکه در کتابی روشن [درج شده] است). پس احاطهٔ او سبحان به غیب دلیل و نشانهٔ احاطهٔ او به شهادت است؛ زیرا اولی مهیمین و مسلط بر دومی است و اولی، اصل وجود دومی است.

کلمهٔ «غیب» حضوری تعریفی دارد، زیرا اسم و توصیف است؛ و «خلق» (شهادت) ظهوری تعریفی دارد که کلمهٔ اسم و توصیف با آن متجلی می‌شود. «ظهور تو در کوه فاران» یعنی ظهور خداوند سبحان به وسیلهٔ محمد ﷺ. کلمه، حضور تعریفی خود را با اشاره به «گنج مخفی» با ضمیر «هو» آغاز می‌کند و این ضمیر -طبق آنچه نامیده می‌شود- نشانه‌ای

۱. رعد، ۹.

۲. سبأ، ۳.

بر خفا و پنهان است؛ زیرا ضمیر است؛ یعنی به «مُضمَر» (چیزی است که ضمیر به آن برمی‌گردد) اشاره دارد؛ یعنی اشاره‌ای به گنج مخفی (کُنْه و حقیقت) است. اشاره با ضمیر «هو» همان شناساندن معرفت با سلب (یعنی با تنزیه) به مکلف است. پس «هو» با این توصیف که گنج مخفی را می‌شناساند از یک سو - که این سمت و سو، تعبیری به اعتبار قابل (پذیرنده) است نه فاعل - با غیر بودن (غیریت) تعریف می‌شود. به این ترتیب «هو» یعنی غیر از «من» مورد خطاب. از سوی دیگر به معنی نفی «من» است. اولی تعریف سالب برای فرد است و این همراه با درک عبودیت است. دومی، سلب‌کننده شخصیت است و با درخواست فنا همراه است، تا آنجا که هیچ چیزی جز موجود حقیقی باقی نماند. معرفت و شناخت در دومی بالاتر از اولی است.

معرفت سالبه با «غیریت» در واقع شناخت اولیه برای مکلف است و بالاتر از آن، شناخت و معرفت او با نفی ماهیت (شخصیت) است؛ یعنی «لا هو الا هو» و این غایت معرفت، و انگیزه برای وجود خلق است؛ و از اینجا ما می‌توانیم سخن پیمانی آل محمد علیهم‌السلام را بفهمیم که می‌فرماید: «**مرا به فضل خودت آفریدی و با تکلیف کردن من به معرفتت، [مرا] شرافت بخشیدی.**» خلقت، تفضلی از سوی خالق بر مخلوق است، و آن معبود سبحان خلق را آفرید در حالی که نیازی به آن‌ها نداشت؛ یعنی آن‌ها را آفرید در حالی که بی‌نیاز از آن‌ها بود، در حالی که از این جمله چنین برداشت نمی‌شود که آن معبود سبحان آن‌ها را بیهوده آفرید؛ خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است؛ بلکه آن‌ها را آفرید همان طور که آن معبود سبحان سببِ آفرینش را بیان کرده است. «تا شناخته شود». شناساندن [در اینجا] نیاز نیست بلکه تفضلی از طرف صاحبش است. شناخته‌نشدنش زبانی به او نمی‌رساند و شناخت او نیز سودی به او نمی‌رساند؛ ولی معرفت، تعبیری از کرم و فضل اوست و معرفت او، امری بزرگ بر ماست که خلق او هستیم؛ پس تعریف سلبی در واقع، هدایت‌کردن مخلوق مکلف به سوی «هو» است تا همچنان نظاره‌گر بر او باقی بماند. پس نگرستن مخلوق به سوی او، «شناختن او» است؛ اما توجه به غیر او، تباه کردن کرم کریم

و فضل اوست؛ زیرا با روی گردانی از او (هو) معرفت خدا را منتفی می‌کند و نادانی به او را مستقر می‌سازد، و از اینجا منشأ غضب آن معبود سبحان و خشم او بر بندگان می‌شود. او آن‌ها را برای خودش آفرید، و آن‌ها را برای خودشان نیافریده است. اگر آن‌ها را برای «من» هایشان آفریده بود، هدف نهایی از خلقت که همان معرفت است تحقق پیدا نمی‌کرد؛ زیرا در این صورت هر آفریده‌ای به سوی «انا» و «منیت» خود می‌رود و وقتی با دیگری برخورد کند، ناگزیر نزاعی برای زدودن آن موجود دیگر و نیست‌کردنش درمی‌گیرد؛ به این ترتیب به جایی خواهد رسید که موجودی جز خودش نباشد. در حالی که او خودش نیازمند دیگری است؛ پس به این ترتیب [با ندیدن عوامل ایجادکننده خود و نفی قابلیت وجودی که وجودش در پیوند با مرتبه بالاتر است] تصمیم به نابودکردن خودش توسط خودش گرفته است، و در نتیجه نقش خلقت بر این صورت، نقشی بیهوده خواهد بود؛ زیرا از عدم آمده است تا نهایتاً به عدم برسد.

اما نقش الهی به‌طور کامل در جهت عکس قرار داد؛ به همین جهت این نقش، تعبیری است از کرم بی‌انتها؛ زیرا این مخلوقی که از نیستی و عدم آمده است فرجامش با بخشندگی و کرم کریم بخشاینده وجود، جاودانگی خواهد بود و این غایتی است که معادله شناخت و معرفت بشری - که متکی بر خودشکوفایی نیهیلیستی است - آن را محقق نمی‌سازد؛ بلکه با معادله معرفت الهی - که بر اساس شناخت و معرفت او (هو) است - تحقق می‌یابد و این از طریق انکار «من» در نخستین مرتبه و در مرتبه دوم درخواست فنا «من» در آن معبود سبحان انجام می‌شود؛ زیرا «هو» در واقع وجود و زندگی و علم است، و «من» در واقع نیستی و مرگ و نادانی است؛ از این رو حکمت می‌گوید تمایل باید برای ساحت «هو» باشد. پس با «هو» وجود و زندگی و علم خواهد بود و اراده کریم از کرمش محقق می‌شود؛ و این نتیجه‌ای است که قبل از فتح و در زمان فتح، برای محمد ﷺ حاصل شد تا بعد از فتح بازگردد، در حالی که آراسته به اخلاق خداوند سبحان است و به این ترتیب «الله» در خلق

شود.^۱

«هو» دو بُعد دارد؛ «ه»: به ثابتی اشاره می‌کند که دگرگون نمی‌شود و تغییر نمی‌یابد و آن ثابت اسم او یعنی ذات او یا حقیقت کلمه است؛ و «واو»: به غیب یعنی به گنج مخفی اشاره می‌کند. پس «هو» از هر دو طرف به گُنه و حقیقت اشاره می‌کند: گُنه با «واو» غیب بیان می‌شود و از حقیقت با «ه» ثابت تعبیر می‌شود و این اسم را جز او نمی‌شناسد؛ از همین رو در دعا از اهل بیت پاک آمده است: «یا هو یا من لا هو الا هو» «ای او، ای کسی که هیچ نیست مگر او» یعنی از نظر وجودی؛ «یا من لا یعلم ما هو الا هو» «ای کسی که هیچ کس او را نمی‌شناسد مگر او» یعنی از نظر معرفتی. پس شناخت و معرفت حقیقی، از غیر او سلب شده است و نهایت چیزی که غیر او می‌تواند بفهمد خالی کردن ظرف خود از «انا» (من) و اعتراف در محضر او به ناتوانی از شناخت و معرفت آن معبود سبحان است، و این اعتراف به عجز را خدای کریم نهایت معرفت برای فرد مکلف به شمار آورده است؛ چرا؟ زیرا به این ترتیب مخلوق به هیچ و عدم بودن خود آگاه خواهد شد. در حالی که به کریم، با فضل و بخشایشش و آفرینشش، اعتراف کرده است؛ به اینکه خداوند او را با ایجاد از عدم، گرامی داشت و اگر این فضل نبود مخلوق قطعاً به عدم بازمی‌گشت و او را با به کارگرفتنش شرافت داد و او را «بنده خود» نامید و بندگی را هم‌نشین او گرداند و آن را در او پیوند زد.

«اسم» تعبیری است که نشان‌دهنده رفعت و اعلام (آگاه کردن) است. اینکه او «علی‌الأعلی» است مطلبی است که بحثی در آن نیست. او با ذات خود آشکار شد و جهت اعلام با این سخن خداوند عزوجل تحقق یافت: «من گنجی مخفی بودم؛ خواستم شناخته شوم؛ پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم.»^۲ پس او عزوجل از خودش خبر داد تا خودش را به خلقتش بشناساند تا امکان شناخت و معرفت او برای آن‌ها فراهم شود؛ بنابراین حقیقت

۱. متشابهات، ج ۴، سؤال ۱۶۹.

۲. رسائل کرکی، محقق کرکی، ج ۳، ص ۱۵۹.

«اسم» در جهت ثابت «هَاء» پیچیده شده است و «هَاء» ابتدای ضمیر «هو» و پایان اسم «الله» است. «غایات» (فرجام‌ها) بازگشت به «ابتداها» است؛ پس شروع حرکت در شناخت، از «هَاء» است و با توجه به مخلوق پذیرنده (قابل)، به همان منتهی می‌شود. اسم از بُعد اعلامی بودن نشان‌دهنده صفت است؛ از همین رو خداوند عزوجل با بیانی از خودش در مورد حقیقت کرمش سبحان و متعال خود را با صفاتی توصیف کرد که در واقع بُعدهایی از اسمش را نشان می‌دهند و معرفی‌کننده اسم‌هایی هستند که او سبحان را معرفی می‌کنند. پس هرکدام از صفات او، از نظر حضوری، غیر از اوست و علامتی است که دلالت‌کننده بر اسم نام آن معبود سبحان است. غایت و نهایت مخلوقات آن است که اهل شهر کمالات الهی شوند؛ پس وارد شدن به آن شهر همان غایت و نهایت سعی و تلاش است.

این شهر باید دروازه‌ای داشته باشد تا از آن، عطا و بخشش خدا بر خلقش افزوده شود و فقط از این دروازه است که افراد ساعی و کوشا به سوی آن معبود سبحان وارد می‌شوند؛ همان دروازه‌ای که صاحبش آن را «رحمان» نامیده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُوا بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا﴾^۱ (بگو خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هرکدام را بخوانید، برای او نام‌های نیکوتر است، و نمازت را به آواز بلند مخوان و بسیار آهسته‌اش مکن، و میان این [و آن] راهی بجوی)؛ و «سبیل» (راهی) را که فیض آن معبود سبحان از طریقش جاری می‌شود حق تعالی «راه مستقیم: الصراط المستقیم» نامیده است. می‌فرماید: ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾^۲ (ما را به راه راست هدایت فرما) و -اگر درک و فهم درست باشد و تعبیر و توضیح مجاز- این «راه» همان «صفات» است. آن معبود سبحان نهایت نرزش و مهربانی

۱. اِسْرَاء، ۱۱۰.

۲. فَاتِحَه، ۶.

را با خلق خود داشته است و شهر دانش و معرفت را با اسمی جامع و مانع^۱ و دروازه آن را با نامی نام‌گذاری کرده که نشان‌دهنده بخشش و کرم آشکار او از هر دو سوی این دروازه است: باطن و ظاهر آن. پس دروازه آن را «رحمت» نامید و «نام‌گذاری» را به اعتبار دو جهت آن جدا و مشخص نمود: «رحمان» که ظاهر دروازه است و «رحیم» که باطن و درون دروازه است؛ و دروازه رحمت را محل فیض و بخشش خودش قرار داد.

در نقطه مقابل دروازه رحمت، دروازه قهر و خشم را قرار داد. از این دروازه بازخواست بندگانی که بخشش و کرم او را انکار کرده‌اند انجام می‌شود. این دروازه نیز ظاهری دارد و باطنی؛ باطن، همان «واحد» است که نشان‌دهنده نفی شریک و همتاست، و ظاهر، «قهار» است که نشان‌دهنده از بین بردن دیگری از روی قهر و خشم است. این دروازه، همان دروازه بلاها و عذاب است و آن را خدای سبحان ایجاد کرد تا مانعی باشد برای آنکه بندگان از آن طریق به ساحت آن معبود سبحان وارد نشوند؛ ولی شگفت آنکه بیشتر خلائق از دروازه رحمت روی می‌گردانند و به آن پشت می‌کنند و به این ترتیب با وجود مناعت طبعی که دارند خود را رودرروی دروازه عذاب یا مصیبت‌ها می‌بینند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾^۲ (آن روز که آنان ظاهر شوند چیزی از آن‌ها بر خدا پوشیده نمی‌ماند. امروز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خداوند یکتای قهار است).

حال اگر «اسم» از بُعد مواجه‌شدن با مخلوقات همان اعلام و شناساندن است، پس صفت، همان بُعد اسم اعلامی (بیانی و توضیحی) است و صفت در واقع- راه به سوی اسم است. به همین دلیل وقتی می‌فرماید «الله، واحد احد است و تمام اسماء و صفات

۱. تعریف جامع و مانع، در اصطلاح منطق، تعریفی است که همه افراد معرف را دربر گیرد (جامع بودن) و اغیار یعنی افرادی را که در شمار افراد معرف نیستند شامل نشود (مانع بودن). (مترجم)

عین ذات اویند، نه اعراضی است که ذات با آن‌ها توصیف می‌شود و نه جوهرهایی است که از آن ترکیب یافته باشد؛ پس او الله رحمان قادر... است»،^۱ متوجه می‌شویم صفات تنها برای مردم ساخته شده‌اند تا مردم به‌سوی آن معبود سبحان رو کنند و در نتیجه روی آوردن آن‌ها به‌سوی او (یعنی به‌سوی ذات او) باشد؛ یعنی روی آوردن به کریمِ علیمِ رحیمِ بخشنده و نیز به‌سوی دیگر صفات باشد، که در نتیجه روی آوردنی به‌سوی ذات خداوند سبحان خواهد بود. از این رو صفات او، عین ذات او هستند؛ زیرا راه‌های ذات به‌سوی خلق هستند تا به‌سوی آن معبود سبحان بروند و این‌ها راه‌هایی بسیار هستند که به شماره درنیايند؛ بلکه راه‌های به‌سوی خداوند سبحان به تعداد نفس‌های خالقی است.

کلمه، حضوری برای حقیقت و نشان‌دهندهٔ غیب است؛ از این رو «کلمه» به‌خودی‌خود به‌خاطر تعلق داشتن به حقیقت، همان «غیب» است و حضور هم هست؛ زیرا جهت حقیقت است؛ از این رو کلمه نزول کرد در حالی که در هر مرتبه، همان «کلمه» بوده است؛ ولی برای آنکه ریسمان کشیده‌شدهٔ خدا میان او و خلقش باشد ناگزیر باید حلقه‌هایی داشته باشد؛ حلقهٔ اول که نزد خدای سبحان است «حقیقت» است، حلقهٔ دوم که به حقیقت مرتبط است «سایه» است. سپس حلقهٔ سوم مرتبط با سایه است که همان مثال (تصویر، صورت) است. سپس حلقهٔ چهارم که مرتبط با مثال است، نماد یا آن‌گونه که اصطلاحاً گفته می‌شود «لفظ» است. نماد از نظر مردم همان کلمه به‌صورت گذشته است. البته اگر چنین تعبیری درست باشد و از این رو لازم است این نماد (یا حضور گذشته) معلمی داشته باشد، تا این نماد را رمزگشایی کند، تا راهی برای یادگیرنده شود، تا از طریق آن، صورت را ببیند و از طریق آن در برابر مثال، رکوع کند (زانو بزند)؛ زیرا رکوع خدا و رسولش ﷺ دانا هستند. نشان‌دهندهٔ ورود به عالم ملکوت است؛ و پس از آن بر حقیقت سجود می‌کند. این معلم باید همان وجود کلمهٔ متحرک در واقعیت زمینی باشد تا یادگیرندگان و دانشجویان بتوانند

او را نشان بدهند و او را هم از نظر علمی و هم عملی، الگو و پیشوای خود قرار دهند.

پس حلقه‌های کلمه از عوالم چهارگانه‌ای تشکیل می‌شوند که سید و سرور ما ابراهیم علیه السلام نمادهای آن‌ها را در جهان ملکوت دید که این در سخن حق تعالی آمده است:

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ * فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَيْنَ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (و این گونه، ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندم تا از جمله یقین‌کنندگان باشد * پس چون شب بر او پرده افکند ستاره‌ای دید؛ گفت: «این پروردگار من است» و آنگاه چون غروب کرد گفت: «غروب‌کنندگان را دوست ندارم» * و چون ماه را در حال طلوع دید گفت: «این پروردگار من است» آنگاه چون ناپدید شد گفت: «اگر پروردگارم مرا هدایت نکرده بود قطعاً از گروه گمراهان بودم» * پس چون خورشید را برآمده دید گفت: «این پروردگار من است. این بزرگ‌تر است» و هنگامی که افول کرد گفت: «ای قوم من، من از آنچه [برای خدا] شریک می‌سازید بیزارم» * من از روی اخلاص، پاک‌دلانه روی خود را به سوی کسی گرداندم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است؛ و من از مشرکان نیستم). «عالم لاهوت» عالم ذات کلمه، و «عالم جبروت» عالم کلمه به صورت سایه، و «عالم ملکوت» عالم کلمه به صورت تصویر، و «عالم ملک» عالم کلمه به صورت نمادین است؛ از این رو لازم است در عالم ملک، سخن‌گویی وجود داشته باشد تا نماد را رمزگشایی و آن را روشن کند، و به این ترتیب او همان «ستاره ملک» است، و باید ظاهرکننده‌ای برای صورت آن وجود داشته باشد که همان «ماه ملکوت» است، و باید کسی هم باشد که نورانیت آن را آشکار کند که او «خورشید

جبروت» است. این رؤیا که ابراهیم علیه السلام در ملکوت آسمان‌ها و زمین دید از یک سیستم معرفتی پرده برمی‌دارد، در حالی که ابراهیم محقق و پژوهشگری واقعی در راه دانش و معرفت بود و از این‌رو توانست بر اساس رویکرد و راه روشن الهی برای شناخت و معرفت، حلقه‌های آن را طی طریق کند. امکان ندارد معرفت، بدون حرکت بر مسیر ابراهیم علیه السلام - که خداوند عزوجل او را گرامی داشت و جزو شیعیان دانش‌آموخته نامید^۱ - محقق شود. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِأَبْرَاهِيمَ﴾^۲ (و بی‌گمان، ابراهیم از پیروان اوست).

۱. سماه من شبيعة المعلم.

۲. صافات، ۸۳.

قرآن قانون «دلالت» را آشکار می کند

حق تعالی می فرماید: ﴿وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾^۱ (و [قرآن] را به حق فرود آوردیم و به حق فرود آمد، و تو را جز بشارت دهنده و بیم رسان نفرستادیم).

متوجه شدن اینکه «باء» در اینجا «سببیت» است نشان می دهد انگیزه و سبب فرورفستادن (انزال) کتاب فراهم کردن ظرف توصیف شده به «حق» است و «به حق» دوم در این آیه، توضیحی است برای اینکه این ظرفی که سبب فرورفستادن (انزال) است، به همین ترتیب تبدیل به ظرف رساندن فیض هم شده است و مشخص است ظرف افاضه (یعنی کتاب) باید رسولی باشد که با آن سخن بگوید. مدار وظیفه این رسول سخن گو - که همان ظرف حقیقت است - مدار گواهی و شهادت، بشارت، و انذار دادن است.

حق تعالی می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾^۲ (ای پیامبر، ما تو را [به عنوان] گواه و بشارت دهنده و هشدار دهنده فرستادیم). این ها، ابعاد رسالت هستند. رسالت، همان گواهی و شهادتی برای وحدانیت آن واحد احد است که شخص فرستاده شده برای مردم ارائه می دهد و او، بشارت دهنده برای کسی است که آن را راست بداند و به آن عمل کند و انذارکننده برای کسی است که آن را دروغ بشمارد و از آن روی برگرداند. انتساب «بشارت دادن» و «انذار کردن» به رسول، اشاره ای روشن و صریح است به اینکه «کتاب» وقتی تأثیرگذار است که سخن گو باشد؛ یعنی جاری بر زبان آن رسول باشد و «رسول» به این ترتیب بشارت دهنده و انذارکننده است.

۱. اسراء، ۱۰۵.

۲. احزاب، ۴۵.

حق تعالی می فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۱ (بی تردید ما این قرآن را به تدریج نازل کرده ایم و قطعاً نگهبان آن هستیم).

و نیز می فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا﴾^۲ (در حقیقت، ما قرآن را بر تو به تدریج فرو فرستادیم).

این آیات کریم ابعاد سه گانه تنزیل (فروفرستادن تدریجی) را آشکار می کند:

۱- تنزیل: رسالتی است آموزنده و شناساننده. این رسالت، در واقع طرح مدیریتی برای واقعیت است.

۲- نازل کنندگان: اینها [همچون] سلولهای عصبی انتقال دهنده رسالت، از ارسال کننده به رسول هستند.

۳- منزل (کسی که بر او رسالت فرستاده می شود): رسول است که طرح و نقشه مدیریتی را دریافت می کند تا آن را به مردم معرفی و برای عمل به آن، برنامه ریزی و قانون گذاری نماید.

حق تعالی می فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وُحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأُذُنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾^۳ (و هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید، جز [از راه] وحی یا از فراسوی حجابی، یا فرستاده ای بفرستد و به اذن او هر چه بخواهد وحی نماید. آری، اوست بلندمرتبه سنجیده کار). حجاب، همان تنزیل است، همان ذکر است و همان قرآن است. حجاب «تنزیل» است؛ زیرا از رتبه ای عالی به رتبه خلق (دنیا)

۱. حجر، ۹.

۲. انسان، ۲۳.

۳. شوری، ۵۱.

فرود آمد و نام‌گذاری آن به‌عنوان «تنزیل» نشان‌دهنده گذر آن از تمامی درجات و مراتب تا رسیدن به این درجه است؛ از این رو هر درجه‌ای که این تنزیل از آن می‌گذرد در میان اهل این درجه، حضوری دارد که آن حضور، حجت بر آنهاست. او «ذکر» است زیرا در آن، شناسایی واحد احد و بیانی بر آن چیزی که «واحد احد» خود را با آن توصیف کرده است وجود دارد و با این نام‌گذاری معنای سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خصوص کلام خداوند سبحان و اینکه کلام، صفت خداست مشخص می‌شود؛ یعنی: شناساننده او، روشن‌کننده او و تبیین‌کننده اوست. کلام، رسالتی به دست رسول است و از آنجا که تنزیل است یعنی این اسم حالت کلام خدای سبحان را آشکار می‌کند با این حقیقت که به‌صورت مرحله‌به‌مرحله از بالاترین مقام تا پایین‌ترین جایگاه فرود آمده است؛ و این، یعنی فرود آمدن آن، مثلاً از مرتبه دهم به مرتبه نهم باید با رسولی انجام شود و به همین ترتیب از نهم به هشتم، تا رسیدن به نخستین مرتبه و از آنجا به سوی دنیا، نیازمند یک رسول است. این برای خواننده معنای «انا نحن نزلنا...» (به‌راستی ما فرود فرستادیم...) را روشن می‌کند. پس «تنزیل» در اینجا در «نزلنا» سلسله‌مراتب را آشکار می‌کند و «انا نحن، و انا در نزلنا» بر تعدد کسانی که با آن ارسال می‌شوند تأکید می‌کند و این تعدد متناسب با تعدد مراتب است؛ پس ناگزیر باید رسولی باشد که رسالت را از نخستین مرتبه تا مرتبه دوم فرود بیاورد و به همین نزول ادامه پیدا کند. قرآن کریم، آنجا که کسی را که قرآن را به سوی این جهان فرو فرستاد معرفی می‌کند این معنا را برای ما شرح می‌دهد؛ حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِنَّهُ لَنَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ * بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ * وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأُولِينَ * أُولَئِكَ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ * وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ * فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ﴾^۱ (و به‌راستی که این [قرآن] تنزیل پروردگار جهانیان است * «روح الامین» آن را بر دلت نازل کرد * تا از [جمله] هشدادهندگان باشی * به زبان عربی روشن * و به‌راستی [وصف] آن در کتاب‌های پیشینیان آمده است * آیا

برای آنان، این خود دلیلی روشن نیست که علمای بنی اسرائیل از آن اطلاع دارند؟ * و اگر آن را بر برخی از عجمی‌ها نازل می‌کردیم * و پیامبر آن را برایشان می‌خواند به آن ایمان نمی‌آوردند). روح الامین، همان جبرئیل امین وحی است و این از نظر همه مسلمانان و حتی در ادیان آسمانی دیگر از مسلمات است. این آیه در خصوص روح الامین نگفته است «تنزل به» بلکه گفته است «نزل به»؛ یعنی روح الامین، همان مبعوث آسمانی است که به طور مستقیم به مردم روی زمین متصل می‌شود. آن را کجا فرو فرستاد؟ آن را بر قلب تو فرو فرستاد. قلب، همان عرصه نزول روح الامین با تنزیل است. این قلب به مخاطب، مضاف شده است و این مخاطب، همان محمد رسول خدا ﷺ است که تنزیل را دریافت کرد. در اینجا شاید این سؤال پیش بیاید: بعد از محمد ﷺ تنزیل متوقف شد یا مستمر است؟ این پرسش، بسیار مهم است؛ زیرا با این سؤال، حقیقت قانون دلالت را خواهیم شناخت و از آنجا که یک قانون است، ناگزیر باید «ثابت» باشد و برای آنکه ثابت باشد باید استمرار داشته باشد؛ زیرا اعتقاد به قطع شدن آن با وجود استمرار خلق، تغییر یا ایجادکردنی را لازم می‌کند که با دوام و استمرار خلق سازگاری داشته باشد؛ در حالی که تغییر در قانون راهی ندارد؛ زیرا قانون برای آنکه یک قانون باشد باید با خصوصیات ثابت و احاطه (فراگیربودن) توصیف شود و وجود هر نقصان و خللی در این دو خصوصیت، آن را از دایره قانون بودن به مرز نظریه بودن خارج می‌کند. بنابراین تا زمانی که رسالتی غیرمنقطع و نامتغیر و حتی مستمر وجود دارد، و تا زمانی که آسمان‌ها و زمین پابرجاست، باید رسولی وجود داشته باشد که پایداری و دوام آن را نشان دهد و از آن محافظت نماید و این نکته‌ای است که حق سبحان با سخن خود بیان فرموده است: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۱ (بی تردید ما این قرآن را به تدریج نازل کرده‌ایم، و قطعاً نگهبان آن هستیم). عبارت «نزلنا» نشان‌دهنده استمرار رسالت است و اینکه رسالتی است یگانه، و «انا له لحافظون» نشان‌دهنده ادامه داشتن ارسال و تعدد رسولان حمل‌کننده رسالت است؛ به این ترتیب این آیه، نفی‌کننده

فهم اشتباهی است که مردم در آن فرورفته‌اند و می‌گویند پس از محمد ﷺ یا بعد از عیسی یا بعد از موسی ﷺ ارسال متوقف شده است، و چه بسا آشکارترین برهان کسانی که به انقطاع باور دارند برداشتی است که مسلمانان آن را از مطلب واردشده در سخن حق تعالی به اشتباه، برهان به حساب آورده‌اند: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَٰلِمًا﴾^۱ (محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست؛ ولی او فرستاده خدا و خاتم پیامبران است؛ و خدا همواره بر هر چیزی داناست).

همچنین مطلبی است که در سخن رسول خدا محمد ﷺ به علی رضی الله عنه آمده است: «... و تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی؛ به‌جز اینکه پیامبری بعد از من نیست.»^۲

اگر جویندگان به‌دقت توجه می‌کردند و می‌نگریستند و برای به‌دست‌گرفتن جریان‌های حکومتی که پس از وفات رسول خدا ﷺ رخ داد، در پی هواوهوس‌های سیاسی و کشمکش‌ها نمی‌رفتند، قطعاً برای آن‌ها روشن می‌شد این آیه کریم، رسول خدا محمد ﷺ را با عنوان خاتم پیامبران توصیف کرده است و نفرموده است خاتم رسولان؛ بلکه فرموده است «رسول‌الله» و صفت دیگری را با عنوان «خاتم‌النبيين» بر آن اضافه کرده است. این صفت به‌اندازه‌ای که نشان‌دهنده بزرگی مقام و منزلت رسول اکرم محمد ﷺ است، نشان‌دهنده انقطاع نبوت نیست. توصیف ایشان به «خاتم» نشان می‌دهد نبوت ایشان همه کمالات را گرد آورده و کمالات با آن به پایان رسیده است و پس از ایشان رسولی نمی‌آید مگر کسی که او ﷺ بیاورد؛ به‌دلیل آیه کریمه‌ای که رسالت محمد ﷺ را توصیف می‌کند؛ زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخَنزِيرِ وَمَا أَهْلَ لَغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْحِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذُكِّرْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى

۱. احزاب، ۴۰.

۲. عیون اخبارالرضا، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۳.

النُّصَبِ وَأَنْ تَسْتَفْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكَمْ فِسْقُ الْيَوْمِ يَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ
وَأَخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ
اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمِهِ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱ (بر شما حرام شده است
گوشت مردار و خون و گوشت خوک و آنچه به نام غیر خدا کشته‌اند و حیوان خفه‌شده و
آنچه به ضرب چوب و سنگ مرده و آنچه به سبب پرت‌شدن از بلندی جان داده و حیوانی
که به ضرب شاخ حیوان دیگر از بین رفته و حیوانی که درنده‌ای آن را کشته و از آن خورده،
مگر آنچه را که در آستانه مرگ، قابل تزکیه بوده و شما به دستور شرع تزکیه کرده‌اید، و نیز
آنچه برای بت‌ها قربانی شده، و آنچه به وسیله تیرهای قمار سهم‌بندی می‌کنید بر شما حرام
شده است. این [امور] فسق و نافرمانی است. امروز کفرپیشگان از [شکست] دین شما
ناامید شده‌اند. پس، از ایشان مترسید و از من بترسید. امروز دین شما را برایتان کامل و
نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و اسلام را برای شما [به‌عنوان] آیینی برگزیدم. و
هرکس دچار گرسنگی شود، بی‌آنکه به گناه متمایل باشد [اگر از آنچه منع شده است
بخورد]، بی‌تردید، خدا آمرزنده مهربان است).

کمال دین در حقیقت با ختم انبیا، با محمد ﷺ است؛ از این رو رسول خدا ﷺ به علی (علیه السلام) فرمود: «بدانید که پس از من، پیامبری نیست.» نبوت با تمامی تفاسیل و جزئیاتش، با محمد ﷺ به پایان رسید؛ پس او کمال نبوت و قله آن است؛ بنابراین ایشان ﷺ ظهور خداوند سبحان در خلق است و اطاعت او اطاعت خدای سبحان است و خدای سبحان امر بندگان را به او سپرد و آن‌ها را به اطاعتش درباره آنچه به آن‌ها می‌رسد و در خصوص آنچه آن‌ها را از آن بازداشته است فرمان داد. خداوند عزیز می‌فرماید: ﴿مَا أَقَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ

اللَّهِ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿۱﴾ (آنچه خدا از [دارایی] ساکنان آن قریه‌ها عاید فرستاده‌اش گردانید از آن خدا و از آن فرستاده و متعلق به خویشاوندان نزدیک و یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان است، تا میان توانگران شما دست‌به‌دست نگردد. و آنچه را فرستاده به شما داد آن را بگیرد و از آنچه شما را باز داشت بازایستید، و از خدا پروا بدارید که خدا سخت‌کیفر است).

به این ترتیب برای محمد ﷺ این امکان فراهم شد که یک مبعوث‌کننده باشد؛ زیرا او کامل‌ترین مبعوث‌شدگان و خاتم آن‌هاست؛ و برای آنکه ارسال استمرار یابد محمد ﷺ، ارسال‌کننده برای رسولان بعد از خود است که اگر این چنین نبود و اگر ارسال قطع می‌شد قطعاً مردم عذر و بهانه‌ای برای گمراهی و تفرقه و نزاع و اختلاف خود پیدا می‌کردند؛ زیرا در این صورت خداوند سبحان حجتی برای آن‌ها تعیین نفرموده بود تا در خصوص اختلافات خود بعد از محمد ﷺ برای حکمیت به سوی وی رو کنند! چنین تفکر و اندیشه‌ای را خداوند سبحان رد و با سخن خودش - که عزیز و جلیل است - آن را نقض می‌کند: ﴿رُسُلًا مَّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^۲ (فرستادگانی بشارتگر و هشداردهنده، تا برای مردم، پس از فرستادن [رسولان] در مقابل خدا [بهانه و] حجتی نباشد و خدا توانا و حکیم است).

پس تا زمانی که رسالت وجود دارد، ارسال مستمر و ادامه‌دار است و هرکس به انقطاع ارسال اعتقاد داشته باشد، به تعطیلی رسالت یا مرگ آن حکم کرده است. همان طور که امروز حاصل شده است. ولی آنچه به وقوع پیوست و حاصل شد این بود که آن راه و روش ارسال تغییر کرد و تغییر روش [ارسال] تأثیری بر ثبات نظام و قانون نمی‌گذارد. قانون بر ضرورت وجود رسالت تأکید دارد و در هر زمانی رسولی هست؛ همان طور که یک رسالت و یک رسول در تمامی عوالم از «جهان‌های سلسله‌مراتبی» وجود دارد.

۱. حشر، ۷.

۲. نساء، ۱۶۵.

پس قانون دلالت -طبق آنچه قرآن کریم بیان کرده است- از وجود سه رکن آشکار که ارسال کننده حقیقی یعنی خداوند سبحان را می‌شناساند پرده برمی‌دارد؛ و این ارکان عبارت‌اند از:

۱- رسالت کلمه؛ یعنی معنای کلمه و محتوایی که برای شناساندن ارسال کننده در خود دارد و توضیحی برای او و روشنگری و بیانی از جانب او؛ و این همان چیزی است که اصطلاحاً به آن «مدلول» (اشاره شده) می‌گویند و گوشه‌ای از حقیقت است.

۲- رسول ناطق (سخن‌گو)؛ یعنی معلم حمل کننده رسالت و تبلیغ کننده و روشن کننده آن؛ به این ترتیب او از این نظر که تربیت می‌کند و اینکه مبلغ است، بُعد ربوبیت است؛ و از نظر علمی و اینکه کسی است که نیازهای مردم را برای شناخت و معرفت برآورده می‌کند او بُعد الوهیت است. از اهل بیت (علیهم‌السلام) طاهر وارد شده است: «هرکس به سخن‌گویی گوش بسپارد او را بندگی کرده است؛ پس اگر آن سخن‌گو از طرف خداوند عزوجل سخن بگوید خدا را بندگی کرده و اگر آن سخن‌گو از طرف شیطان بگوید شیطان را بندگی کرده است.» و چه بسا وجه تمایزدهنده در کلامی که شنیده می‌شود این باشد که: اگر نشان‌دهنده حکمت بود از طرف خدای رحمان است و اگر نشان‌دهنده سفاهت و بی‌خردی بود از طرف شیطان است. این حدیث «دلیل ناطق» (راهنمای سخن‌گو) را در جایگاه «حجر زاویه» (سنگ زاویه، یا سنگ اصلی بنا) در معادله دلالت یا قانون دلالت قرار می‌دهد. نبودن این رکن یا پنهان کردن آن، دلالت را تبدیل به فرایندی می‌کند که در دایره‌ای خالی دور می‌زند؛ درست همان طور که امروز در قرائت متون و به خصوص «متن نازل شده» رخ داده است.

۳- رسالت گفتاری؛^۱ از جمله نمادها و لفظ‌های دلالت کننده بر معانی است. این رسالت ظاهری، در واقع زبان و گفتار رسول است و زبان ارسال کننده نیست؛ و از آنجا که رسالت،

زبان ارسال کننده بوده که بر قلب رسول فرود آمده است، تا وقتی که در قلب رسول وجود دارد زبان ارسال کننده است؛ ولی با بیرون آمدن از قلب رسول، به زبان رسول خواهد بود؛ زیرا با زبان رسول خارج آمده است؛ و از اینجا می فهمیم چرا کسی که به محمد ﷺ ایمان نمی آورد رسالت او را متهم می کند که از طرف ارسال کننده حقیقی نیست؛ و حق سبحان این نکته را در چند آیه، از جمله این سخن آورده است: ﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾ (و ما نیک می دانیم که آنان می گویند: «جز این نیست که بشری به او می آموزد.» زبان کسی که [این] را به او نسبت می دهند عجمی است؛ حال آنکه این [قرآن] به زبان عربی روشن است)؛ یعنی این ها الحاد می ورزند و در «الحاد» نشانه ای از پایین رفتن و دفن شدن وجود دارد. واژه «عجمی» نشان می دهد این زبانی که به وسیله اش الحاد می ورزند نمادهایی (الفاظ و واژه هایی) ایجاد می کند، ولی الفاظی ناخوانا که نمی توان آن ها را ترجمه کرد و اینکه آن نمادها همچنان به صورت کدگذاری شده باقی می ماند و ترجمه شان دشوار و در نتیجه ناواضح است؛ بنابراین درست است با خصوصیت «عجمی» توصیف شود. این در حالی است که زبان گویا به رسالت، زبان عربی آشکار (واضح و روشن) است؛ زیرا این زبان می تواند نمادهای کدگذاری شده را ترجمه کند و آن ها را برای مردم روشن سازد و حتی بیشتر از آن، ترجمه این نمادهای کدگذاری شده به عملی است که تأثیر آن در واقعیت نفسانی شنوندگان واضح و روشن می شود، و همین طور در واقعیت بیرونی که با تغییر آن، تغییر واقعیت نفسانی هم پدید می آید.

حق تعالی می فرماید: ﴿لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ

مِنْ وَالٍ^۱ (برای او فرشتگانی است که پی‌درپی او را به فرمان خدا از پیش رو و از پشت سرش پاسداری می‌کنند. در حقیقت خدا حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند؛ و چون خدا برای قومی آسیبی بخواهد هیچ برگشتی برای آن نیست، و غیر از او حمایتگری برای آنان نخواهد بود). بنابراین نخستین عرصه تغییر و دگرگونی، نفس شنونده است و تأثیر تغییر آن در واقعیت بیرونی نمایان می‌شود و این تأثیر، ثمره و میوه تغییر نفسانی است.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذَا تَتَلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾^۲ (و چون آیات ما بر آنان خوانده شود می‌گویند: به‌راستی ما شنیدیم! اگر می‌خواستیم قطعاً ما نیز همانند این را می‌گفتیم؛ این جز افسانه‌های پیشینیان نیست).

و نیز می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلاً﴾^۳ (و گفتند افسانه‌های پیشینیان است که آن‌ها را رونویسی کرده است و صبح و شام بر او املا می‌شود).

شاید علت اصلی یکسان نبودن رسالت محمد ﷺ با رسالت‌های قبلی آن است که رسالتی کلامی بوده، و با قومی به رقابت پرداخت که در میان آن‌ها همان چیزی نازل شد که آن را داشته و بضاعت خود می‌دانستند. عرب خود را امت «بیان» [سخنان فصیح و مستدل] می‌دانستند؛ از این رو در فن سخنوری شعر، نثر و تألیف بسیار عالی بودند و می‌پنداشتند آنچه محمد ﷺ آورده نسخه‌برداری از بضاعت و داشته‌های آن‌هاست. عاملی که باعث شد این تصور باطل در روح و روان آن‌ها حتی در جان بسیاری از کسانی که از

۱. رعد، ۱۱.

۲. انفال، ۳۱.

۳. فرقان، ۵.

محمد ﷺ پیروی می‌کردند جای بگیرد این بود که قرآن متشکل از کلمات بود، به طوری که ظاهرش شبیه ظاهر همان چیزی بود که نزد آن‌ها وجود داشت؛ ولی بعد از آنکه نتوانستند به آن پاسخ دهند یا آن را جعل کنند با آن مخالفت کردند؛ زیرا پیام و رسالتی که این کلام حمل می‌کرد غیر از پیام‌هایی بود که کلام آن‌ها در خود داشت. این کلام، رسالتی برای شناساندن «حی قیوم واحد احد فرد صمد» داشت که اثر کلمات خود را در واقعیت نفسانی و روانی فرد آشکار می‌کرد نه در واقعیت آفاقی؛ بنابراین تعبیر (آیه و نشانه) همان اثر نشان‌دهنده یا علامت روشنی است که وضوحی همچون خورشید در میان روز دارد؛ و وقتی آن‌ها از مقابله با سخن رسول ناتوان شدند و با چشم خود دیدند تأثیر کلمات او بر نفس‌ها چگونه است، او را به‌عنوان ساحر توصیف کردند؛ در حالی که غافل بودند که ساحر در هیچ جا پیروز نمی‌شود؛ زیرا سحر او به‌سرعت آشکار می‌شود؛ اما کلمات محمد ﷺ واقعیت مردم را به‌طور کامل دگرگون کرد؛ پس چگونه می‌تواند سحر باشد؟!

بنابراین این ارکان سه‌گانه قانون دلالت که امروز در بحث‌هایی که پژوهشگران در عرصه مطالعات زبان‌شناسی مطرح می‌کنند غایب است، مهم‌ترین ارکان این قانون هستند و در واقع گوینده کلمه هستند. ماهیت کلمه، غیبی است که شناخته نمی‌شود و به‌خودی‌خود ساکت است و همین دلیل غیب‌بودنش است؛ و از آنجا که گفته می‌شود نمادی است که به ترجمه و بیان و توضیح نیازمند است، باید سخن‌گویی وجود داشته باشد تا آن را روشن کند و به همین دلیل حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱ (و پیش از تو [نیز] جز مردانی که به آنان وحی می‌کردیم گسیل نداشتیم. پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر بپرسید). چه چیزی است که در این آیه درباره‌اش سکوت می‌شود و شخص رسول سخن‌گو را به‌عنوان کسی معرفی می‌کند که سخن می‌گوید و مسئول بیان آن است؟! آنچه درباره‌اش سکوت می‌شود «و لا نرسل من بعدک»

(پس از تو نمی فرستیم) به دلیل «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ: از اهل ذکر پرسید» است. نکته‌ای در این آیه کریم وجود دارد که البته از صنایع بلاغت در سخنوری است؛ در ابتدای آیه، خطاب برای رسول وجود دارد و در نیمه آن بیانی هست برای کسانی که پیش از او بر ایشان وحی می‌شد؛ اینکه آن‌ها مردانی فرستاده شده بودند و اکنون وظیفه ارسال، با همان راه و روش بر عهده توست؛ یعنی کسانی که فرستاده می‌شوند مردانی هستند که به آن‌ها وحی می‌شود و این‌ها همان اهل ذکر هستند. این آیه دلیل دیگری برای عدم انقطاع ارسال است؛ زیرا از جمله وظایف رسول، بیان و توضیح دادن است. پس هرکس ادعای مقام «بیان و توضیح رسالت» را دارد ادعا می‌کند که رسول است و برای آنکه مردم تباه و گمراه نشوند باید برای تعیین شدن رسول و توضیح او و بیان او برای مردم، ضابطه و قانونی وجود داشته باشد که دگرگون نشود و تغییر نیابد تا مردم دچار شبهه نگردند و امر بر ایشان مشتبه نشود. این قانون عبارت است از اینکه: این رسول باید از طرف کسی که قبل از او هست برایش نص و تصریحی آمده باشد؛ همان طور که برای محمد ﷺ از طرف رسولانی که پیش از او بودند نص و تصریحی وجود داشت. به همین ترتیب بر محمد ﷺ نیز لازم است به رسولان بعد از خودش تصریح کند و برایشان متنی ارائه دهد. به این ترتیب هرکسی که ادعای شرح و توضیح قرآن را دارد رسول نخواهد بود، و به این ترتیب مثل وضعیت امروز ما امت متفرق و پراکنده، و مردم سرگردان می‌شوند. با وجود این ضابطه و قانون، حجت و برهان علیه کسی خواهد بود که سرگردانی و گمراهی را برگزیند. این قانون را رسول خدا ﷺ به تفصیل بیان و رسالتش را به طور خلاصه روشن کرده است. رسالت به طور اجمالی صفات رسول سخن گوی رسالت را در هر زمان بیان کرده است؛ اینکه باید از طرف حجت‌هایی که قبل از او هستند برای او نص و تصریح وجود داشته باشد؛ یعنی درباره او وصیتی وجود داشته باشد که نام و خصوصیات او را ذکر کند و او داناترین مردم نسبت به رسالت و اسرار و امور پوشیده آن باشد؛ و او دعوت‌کننده برای برپاداشتن رسالت به‌عنوان حاکم باشد؛ زیرا رسالت همان کلمه حکم‌کننده حقیقی است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَوْمَ

تَقَوْمُ السَّاعَةِ يُؤْمِنُ بِخَسْرِ الْمُبْطِلُونَ ﴿۱﴾ (و فرمانروایی آسمان‌ها و زمین از آن خداست و روزی که رستاخیز بر پا شود، آن روز است که باطل‌اندیشان زیان خواهند دید).

پس اینکه رسول شخصی است که برایش «نص» وجود دارد نکته‌ای است که رسالت خاتم آن را ثابت کرده است؛ زیرا نام‌هایی را بیان کرده که قبلاً برای آن‌ها نص وجود داشته است تا ذکر کسانی که بعد از آن‌ها برایشان نص می‌آید الزام‌آور باشد؛ وگرنه در ذکر نام طالوت و ذی‌القرنین برای امتی که در زمان آن‌ها زندگی نمی‌کند حکمتی وجود ندارد. پس ناگزیر باید ذکر نام آن‌ها اشاره‌ای باشد به اینکه باید برای فرد معین شده به اسم، نص وجود داشته باشد و «اسم» بینه و مدرکی است که نمی‌توان در باره‌اش شک و تردید روا داشت و کسی در آن تردید نمی‌کند مگر آنکه در قلب خود بیماری داشته باشد.

این نص هرچند بر زبان رسول جاری است، ولی نصی الهی و تنصیبی الهی است و هیچ‌کس حتی رسول گوینده‌اش نمی‌تواند در آن دخالتی داشته باشد؛ به همین دلیل میزان اصرار و پافشاری رسول خدا را برای نوشتن وصیت، با وجود دردهای ناشی از سم که از آن رنج می‌برد متوجه می‌شویم. ایشان بسیار اصرار داشت تا روز پنجشنبه، آن را به‌عنوان امانت نزد همهٔ مسلمانان قرار دهد و این مطلبی است که بخاری در صحیح خود آن را اثبات می‌کند؛ به‌گونه‌ای که هیچ راهی بر انکار یا تشکیک دربارهٔ آن باقی نمی‌ماند. وی در باب «جوائز الوفاء» در کتاب «الجهاد و السیر» (جهاد و حرکت) آورده است:

«قبیصه به ما گفت: ابن‌عیینه، از سلیمان احوال، از سعید بن جبیر، از ابن‌عباس (رضی الله عنهما) به ما گفت: روز پنجشنبه! و چه روز پنجشنبه‌ای! سپس گریست تا آنکه اشک او ریشش را خضاب کرد؛ و گفت: روز پنجشنبه درد رسول خدا شدید شد و فرمود: «کاغذی برایم بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که بعد از آن، هرگز گمراه نشوید.» پس بین هم نزاع کردند در حالی که نزاع در حضور پیامبر شایسته نیست.

گفتند: رسول خدا هذیان می‌گوید! فرمود: «مرا رها کنید! وضعیتی که من در آن هستم بهتر از آن چیزی است که شما مرا به آن می‌خوانید.» و هنگام مرگش سه وصیت کرد: مشرکان را از جزیره‌العرب بیرون کنید؛ از هیئت‌هایی که می‌آیند پذیرایی کنید همان طور که پذیرایی می‌کردم؛ و سومی را فراموش کردم.»^۱

به‌علاوه این مطلب در چهار جای دیگر هم هست:

- ۱- ذکر «رزیه» (مصیبت پنجشنبه) در باب نوشتن علم؛
- ۲- بیان آن در باب اخراج یهود از جزیره‌العرب در باب‌های «جزیه و مواعده»؛
- ۳- در باب بیماری پیامبر و وفات ایشان؛
- ۴- در باب نوشته‌های بیماران.

اما وقتی آنچه در دل‌های عامه مردم بود آشکار شد، رسول خدا ﷺ آن‌ها را بیرون کرد و دوستداران خاص خود را در حضور خود نگاه داشت و این‌ها کسانی بودند که در آن جایگاه حرفی نزدند و از آن‌ها صدایی در نیامد؛ زیرا رسول خدا ﷺ کسانی را که سخن گفتند به‌طوری که از هر گوشه صدایشان بالاتر از صدای پیامبر بلند شده بود- بیرون کرد و آن افراد خاص را به‌عنوان شاهد برای نوشته‌شدن نوشتار تضمین‌کننده هدایت امت پس از محمد ﷺ به گواهی گرفت و این کار در شب وفاتش یعنی در زمان فرارسیدن مرگ، برای اجرای فرمان خدای سبحان به انجام رسید؛ فرمانی که در این سخن حق تعالی آمده است:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾^۲ (بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر مالی بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان به‌طور پسندیده وصیت کند؛ [این کار] حقی

۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۳۱.

۲. بقره، ۱۸۰.

است بر پرهیزگاران).

این شخصی که با نام به او اشاره شده، داناترین مردم است که دعوت خود را برای مردم روشن می‌کند؛ برای مردمی که برایش مشکل ایجاد می‌کنند مقام و منصب خود را جهت مناظره برای رسالت و بیان زوایای پنهان آن و آشکارشدن فرد دانا به رسالت، توضیح می‌دهد؛ و وقتی دشمنی مدعیان ادامه یابد سخن‌گوی رسالت آن‌ها را به مباحثه در برابر مردم فرامی‌خواند تا کسی که هلاک می‌شود با دلیل و بینه هلاک شود و کسی که زنده می‌ماند با دلیل و بینه زنده بماند؛ و این مصداق سخن حق تعالی است: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾^۱ (پس هر که پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، در این [باره] با تو محاجه کند بگو بیایید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانان و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فراخوانیم؛ سپس مباحثه کنیم، و لعنت خدا را بر دروغ‌گویان قرار دهیم).

اینکه او دعوت‌کننده به سوی تمکین رسالت مبتنی بر حکم است، سعی و حرکت او را در عالم واقعیت روشن می‌کند؛ آن هنگام که برای بازگرداندن رسالت به جایگاه حقیقی‌اش تلاش می‌کند؛ همان جایگاهی که با عملکرد کسانی که در حکومت طمع کرده بودند از رسالت سلب شده بود. با محقق‌شدن این ضابطه و قانون با اقسام سه‌گانه‌اش فرد سخن‌گوی رسالت حقیقی، به روشنی مشخص، و برای مردم آشکار می‌شود که او همان دلیل و راهنمای غایی است که مردم از طریق جدال‌های بیهوده در معادله و قانون دلالت، تلاش کردند او را مخفی سازند. پس او همان حد میانی است که «هدف» با او به مقصد می‌رسد و «مقصد» با او به غایت می‌رسد.

ظاهر کلمه (لفظ) نمادی است که نشان‌دهنده رسالت است و رسالت همان نشانگر

(دال) و هدف نهایی از آن، رسیدن به «مدلول» است؛ ولی یک حد میانی غایب شده، میان نماد «دال» و «مدلول علیه: آنچه به آن اشاره می‌شود» وجود دارد، و این حد میانی همان سخن‌گو و مترجم نمادهاست؛ و این حد میانی، در معادله دلالت که با عملکرد مردم آشفته شده، غایب شده است. هرکس از نمادها دم می‌زند قادر به ترجمه و بیان اسرار آن نیست. ادعا می‌شود همه مردم می‌توانند نمادها را رمزگشایی کنند و با تلفظ آن‌ها به اقامه برهان و حجت بپردازند؛ ولی واقعیت آن است که آن‌ها می‌توانند این نمادها را به زبان بیاورند، ولی از شناخت و معرفت سرّ آن‌ها ناتوان هستند و ناگزیر باید سخن‌گویی خاص و برگزیده در میان عموم سخن‌گویان موجود باشد تا او صاحب بیان شود؛ و این همان نکته‌ای است که واقعیت تنصیب آدم به عنوان خلیفه و جانشین خدا آن را آشکار کرد.

صرفاً ادا کردن یک نماد خاص اعتباری ندارد؛ بلکه باید سخن‌گویی وجود داشته باشد که از بیان نماد و توضیح و ترجمه آن آگاهی داشته باشد و چنین بیان و توضیحی نمی‌آید مگر به سوی فردی که از طرف آن معبود سبحان منصوب شده است. حق تعالی می‌فرماید:

﴿الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾^۱ (خدای) رحمان * قرآن را یاد داد * انسان را آفرید * به او بیان آموخت). از جمله نشانه‌های قرآن که از اسرار خداست و هیچ‌کس جز آن کسی که خدای رحمان، بیان آن را به او یاد داده باشد نمی‌تواند آن را بیان کند، چیزی است که اصطلاحاً به آن «حروف مقطعه» در قرآن گفته می‌شود. تمام کسانی که تلاش کرده‌اند به معانی این حروف نزدیک شوند و ناتوان شدند، شناخت و معرفت آن را به خدای رحمان واگذار کرده‌اند؛ و اگر دربارهٔ توصیف این حروف، با خود انصاف پیشه می‌کردند به آن‌ها «حروف مؤسسه» (حروف بنیان‌گذار) می‌گفتند؛ زیرا کتاب بر اساس آن‌ها تأسیس شده، و بیان و شرح کتاب، به این حروف واگذار شده است.

آن‌ها فقط به همین بسنده کردند که بگویند این حروف از غیب هستند، به طوری که

هیچ کس جز خدای سبحان آن‌ها را نمی‌شناسد، و همچنین از اسرار کتاب هستند که خداوند سبحان هیچ کس را از آن‌ها آگاه نکرده است! در حالی که این گفته همان طور که خودشان می‌گویند مصادره به مطلوب است. جهل و نادانی آن‌ها نسبت به اسرار این حروف به این معنا نیست که خدای رحمان هیچ کس را از آن‌ها آگاه نکرده است؛ بلکه سخن آن‌ها به این معناست که آن‌ها از جمله کسانی نیستند که خدای رحمان اسرار این حروف را به آن‌ها تعلیم داده است، و برای اینکه جهل و نادانی‌شان آشکار نشود قاعده را برعکس کرده‌اند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتٍ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾^۱ (دانای نهان است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند * مگر فرستاده‌ای را که از او خشنود باشد، که [در این صورت] برای او از پیش رو و از پشت سرش نگاهبانانی خواهد گماشت * تا معلوم بدارد که پیام‌های پروردگار خود را رسانیده‌اند؛ و [خدا] به آنچه نزد ایشان است احاطه دارد و هرچیزی را به عدد شماره کرده است). حال این کسانی که به ناممکن بودن علم آنچه نمی‌دانند حکم کرده‌اند، وقتی این استثنا را می‌خوانند «جز آن فرستاده‌ای که از او خشنود باشد» چه می‌گویند؟ و چرا این استثنا، شخص «رسول» (فرستاده) است؟ این استثنا معنایی ندارد مگر آنکه این رسول، همان کسی باشد که می‌داند و علم او از طرف خدای رحمان و سبحان است و اوست که قرآن را به رسول یاد داد و بیان را به او تعلیم داد. آموزش قرآن به این صورت انجام شد که قرآن را در قلب او فرورفتاد و به این ترتیب علامت و نشانه‌ای برای او شد. همچنین به وی «بیان» را آموخت؛ بیان اسرار و امور پنهان از مردم، اسرار و خفایای آن‌را، که هیچ کس غیر از آن رسول تعیین شده از آن‌ها آگاه نیست.

اگر علم این حروف در دسترس تمام کسانی بود که به زبان عربی سخن می‌گفتند، در

این صورت سخن‌گویان با این زبان راز قرائت این حروف را در ابتدای سوره بقره (الف لام میم) می‌دانستند؛ با وجود اینکه به صورت «الم» نوشته شده است، آن را به صورتی که شروع سوره انشراح را می‌خوانند به زبان نمی‌آورند. سوره انشراح با رسم الخطی مشابه ابتدای سوره بقره که همان «الم» است شروع می‌شود؛ پس چرا در بقره آن را به صورت «مقطع» با اسم‌های حروف می‌خوانند ولی در سوره انشراح به صورت متصل با صدای حروف می‌خوانند؟! صدای آن در سوره انشراح نشان می‌دهد «الف» برای استفهام و «لم» ادات نفی و جزم و قلب است! و معنای حرف‌های خوانده‌شده با اسم‌هایشان و نه با صدایشان چیست؟ و به چه چیزی اشاره می‌کند؟

هیچ‌کدام از پژوهشگران قرآنی - که از رسولان منصوب از طرف خدای سبحان نیستند، ولی به قرآن پرداخته‌اند - نتوانسته‌اند این موارد را توضیح دهند و عجز و ناتوانی خود و فرار روشن خود را در برابر این نمادها که ترجمه‌شان را نمی‌دانند بیان کرده‌اند؛ و اگر آن‌ها از وصیت‌های کتاب پیروی می‌کردند حتماً به همان رکن غایب مراجعه می‌کردند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَّعَوْا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۱ (و چون خبری [حاکمی] از ایمنی یا وحشت به آنان برسد انتشارش دهند؛ و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع دهند قطعاً از میان آنان کسانی هستند که آن را دریابند و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود مسلماً جز اندکی، از شیطان پیروی می‌کردید). نکته مهمی در این آیه کریم ذکر شده است که باید به آن توجه داشته باشیم؛ اینکه عبارت «رسول» به صورت «معرفه» آمده است و این دلالت دارد بر اینکه برای کسی که اندک بهره‌ای از عقل دارد پوشیده نیست که دانای به استنباط، رسول و فرستاده‌ای از سوی خداست؛ در حالی که این شخص رسول، مجهول‌الحال و ناشناخته نیست؛ بلکه با

تعریف خدای سبحان - که او را فرستاده است - معروف و شناخته شده است و با تعریف مردم شناخته نمی شود؛ زیرا اگر از نظر خداوند سبحان ناشناخته باشد تعریف و شناسایی مردم اعتباری نخواهد داشت.

برخلاف اینکه آن‌ها «**خبری [حاکمی] از ایمنی یا وحشت**» را به جنگ و لشکرکشی و عناوین دیگر از این دست تفسیر می کنند، ولی کسی که از نقطه نظر «قانون دلالت» در این آیه تدبر کند، امری بسیار بزرگتر از این جزئیات را می بیند و حتی این تفسیرهایی که آن‌ها بیان کرده اند توهین و اسائه ادب نسبت به حق این آیه و سطحی کردن فهم آن است؛ در حالی که این آیه، جلیل تر و بزرگتر از آن است. «ایمنی» به دست نمی آید مگر با پیروی از راهنمایی هدایتگر و ترسی وجود نخواهد داشت مگر با نبود راهنمای هدایتگر؛ چرا که نتیجه نبود چنین راهنمایی، تباهی و نابودی است که باعث بروز ترس و وحشت می شود. اینجا مسئله تنها یک چیز است و ایمنی و ترس فقط دو جنبه هستند، و کاری که باید در این خصوص انجام دهند آن است که یکی از دو جنبه را برگزینند؛ پس «آن را انتشار دادند» یعنی این امر را آشکار کردند و آن را در میان خود رواج دادند؛ و گویا این، امر مربوط به آن‌هاست و آشکار کردن آن باعث شد در راه ترس گام بردارند؛ ولی اگر ایمنی را برمی گزیدند قطعاً آن را به اهلش بازمی گرداند. «الرد» به معنای بازگرداندن است؛ و در اینجا اشاره ای است به اینکه گویا این امر از کسانی صادر شده است که به سوی آن‌ها بازگردانده خواهد شد و آن‌ها رسول و صاحبان امر بعد از او هستند. دلالت بعدی از این سخن حق تعالی «و به سوی صاحبان امر» واضح و روشن است. تکرار حرف جرّ «الی» بعد از «و او عطف» نشان دهنده «بعدیت» است. «**قطعاً از میان آنان کسانی هستند که آن را دریابند**» نشان می دهد علم این امر، منحصر به این افراد معین و مشخص است و کسی جز آن‌ها نمی تواند آن را استنباط کند؛ از این رو هرکس ادعای استنباط معنا را از کتاب داشته باشد از او دلیل خواسته می شود که آیا او از کسانی هست که آن را استنباط می کنند؟ یعنی آیا توسط خداوند سبحان تعیین شده است؟ و در غیر این صورت او دروغ گویی است که به خدای سبحان و به کلمات او

دروغ بسته است.

بنابراین از آنچه تقدیم شد متوجه می‌شویم قرآن، ارکان دلالت را برای ما آشکار و این ارکان را به صورت قانونی معرفی کرده است که با آن قانون، کلام خداوند سبحان شناخته می‌شود و امکان ندارد کسی بدون این قانون «کلام» را بشناسد و دلیل بر عدم شناخت کلام، واقعیت تحقیقات زبان‌شناسی امروز است. این تحقیقات به صورت کور و بی‌هدف در مسیر «قراردادی و تصادفی بودن» گام برمی‌دارند و حتی تلاش و کوشش محقق و دانشمند «سیبیط نیلی» در ارائه نظریه «قصدی بودن» که وی اطمینان داشت راه‌حل را در خود دارد، هرچند به صراحت «قراردادی بودن زبان» را در هم شکست و روشن کرد طرح و ایده «اعتباط» آب در هاون کوبیدن است، در عمل دچار همان تناقضات شد. از نظر «دیدگاه قراردادی» هیچ رابطه‌ای میان نماد (لفظ) و «معنا» (چیزی که لفظ به آن دلالت می‌کند) وجود ندارد و ارتباط نماد با معنایی معین، از اینکه عملی قراردادی و تصادفی بوده باشد به طوری که هیچ قانونی نداشته است تا به آن شکل بدهد فراتر نمی‌رود؛ یعنی این ارتباط به صورت خودجوش و خودبه‌خودی پدیدار می‌شود و کسانی که با این زبان سخن می‌گویند به همین صورت خودبه‌خودی با یکدیگر ارتباط دارند و بر اساس آن با یکدیگر تفاهم دارند. اما پژوهشگر نیلی به این نکته استناد می‌کند که «سیستم زبانی» یک سیستم یکپارچه و متکامل است؛ به طوری که هیچ خلأ و نقصانی در آن وجود ندارد و امکان ندارد چیزی تا این اندازه منظم و با این درجه از دقت، بدون هیچ هدفمندی و قصدیتی که این سیستم را ایجاد کرده باشد وجود داشته باشد. بله، امکان ندارد تصادفی و اتفاقی بودن، سیستمی را بنا کند و کسانی که به «اعتباط» باور دارند از سرمنشأ این نظام آگاهی ندارند، در حالی که از اعتراف به جهل و نادانی خود ابا دارند. پس این‌ها جهل و نادانی خود را بر «سیستم» تحمیل کردند و آن را با «قراردادی بودن» توصیف نمودند! و به همین ترتیب عمل کردند تا در ورای این توصیف، فضای بزرگی را برای به‌آشوب کشیدن سیستم و به‌تصویر کشیدن آن بر اساس آنچه خود می‌خواهند و تصور می‌کنند فراهم سازند؛ زیرا منهدم کردن نظام یا

خود به خودی کردن آن، به کسی که چنین کاری را انجام می‌دهد این فرصت را می‌دهد تا آن را بر اساس سیستمی که خودش تصور می‌کند سازمان دهد؛ چراکه از نظر او، این کار بهتر از ابراز جهل و نادانی نسبت به سرمنشأ نظام است؛ و حتی وقتی وی موفق به سازمان‌دادن آن بر اساس قواعدی می‌شود که خودش وضع می‌کند، می‌تواند آنچه را خودش می‌خواهد به سیستم وارد کند. از این رو هرگاه کسانی که قائل به تصادف هستند خود را در سختی و تنگنا ببینند آن را به حساب اتفاق و تصادف می‌گذارند تا از تبعات آن تنگنا رها شوند؛ اما، عواقب چنین تفکری به خودشان رسید؛ زیرا زبان، یک سیستم کامل یکپارچه است به طوری که نمی‌توان آن را پاره‌پاره کرد. چه بسا رخدادهای متشابه در یک سیستم، برای کسانی که بیهوده‌نگر هستند فرصت ورود به عالم متشابهات را بدهد، ولی آن‌ها به مجرد پرداختن به آن، رسوا خواهند شد و روشن می‌شود آن‌ها اهل این کار نبوده‌اند؛ و این وضعیتی است که تفکر «اعتباط: قراردادی بودن زبان» آن‌ها را به آن رسانده است. این تفکر هرطور هم که سیستم را به هم بریزد و آن را در جان‌های مردم تخریب کند، ولی نتوانسته است خود نظام را در هم بشکند؛ و علت تخریب آن در تفکر مردم آن بوده است که مردم پیروی از گروهی را برای خود پسندیدند که به آن‌ها می‌گویند سیستم زبان بر اساس بی‌نظمی بنا شده است! از این رو مردم نیز در درون خود در ویران کردن این سیستم مشارکت کردند و اکنون نیز بهای این تخریب را از طریق کوچک‌شمردن قدسیت متون مقدس می‌پردازند؛ زیرا فرجام تفکر «قراردادی بودن زبان» زدودن قدسیت متون مقدس است و وقتی آن‌ها نتوانستند این قدسیت را از خود متن جدا کنند به روح و روان مردم توجه کردند تا این قدسیت را از نفس‌های مردم جدا کنند، تا آن‌ها این قدسیت را از خودشان دور کنند و به آنجا برسند که در برابر متن‌های مقدس گستاخ شوند و آن‌ها را بیهوده و عبث بدانند؛ ولی از آنجا که سیستم زبانی، استوار و محکم است و این متون، قدسیت خود را در ذات پنهان دارند نه در ذهن مردم، پس ایجاد بیهودگی در زبان، بیش از آنکه بر متون تأثیر بگذارد خود بیهوده‌گویان را رسوا می‌کند و بر خود متون مطلقاً هیچ تأثیری ندارد، ولی اثر خود را بر مردمی می‌گذارد که این متون را می‌خوانند؛ و این وضعیتی است که ما در واقعیت

امروز به روشنی مشاهده می‌کنیم.

تمام کاری که پژوهشگر، نیلی انجام داد این بود که تناقضات تفکر «اعتباطی» را آشکار کرد، و روشن کرد که این قراردادی بودن چیزی بیش از یک از خانه شنی نیست که اگر باد حقیقت بر آن بوزد آن را ویران می‌کند؛ و البته این پژوهشگر در این کار، بسیار موفق بود و هیچ‌کدام از کسانی که به رویکرد قراردادی بودن چنگ می‌زنند نتوانسته‌اند به او پاسخی بدهند یا ایراد و اشکال او را به رویکرد قراردادی بودن، پاسخ دهند؛ بنابراین محقق «سبیط نیلی» از بارزترین کسانی است که برای درهم‌کوبیدن این تفکر و رویکرد (یعنی رویکرد اعتباط و قراردادی بودن زبان) تلاش کرد، و چه بسا تلاش‌هایی هم قبل از او انجام شده باشند، ولی این تلاش‌ها نتوانسته بودند به حدی برسند که نیلی توانسته بود دست یابد؛ اینکه توانست تناقضات رویکرد «قراردادی بودن زبان» را روشن کند و این تفکر را در هم بشکند و روشن کند که «قراردادی بودن زبان» صرفاً فریبی بوده که هدف از آن ویران کردن متون مقدس از طریق جدا کردن قدسیت این متون از ذهن و روان مردم بوده است.

ولی ایرادی که به نیلی گرفته می‌شود این است که او روش خود را بر اساس همان اصل و ریشه‌ای بنا کرد که از رویکرد قراردادی بودن برگرفته می‌شود؛ زیرا وی در ساخت راه و روش خودش با توجه به برخی دیدگاه‌هایی که بر بنیان‌ها و پایه‌های رویکرد «قراردادی بودن زبان» ایجاد شده بود پیش رفت. شاید نهایت هدف وی در رویارویی با تفکر قراردادی بودن زبان، که برایش تلاش می‌کرد، این بود که به دنبال زخمی کردن و آسیب‌رساندن به روش «قراردادی بودن زبان» باشد و به خوبی به هدف خود رسید؛ اما هدف نهایی نیلی اصلاح بود که به آن نرسید؛ از این رو وضعیت وی بسیار بهتر از افرادی است که رویکرد «قراردادی بودن زبان» را باور دارند. کاری که او انجام داد شایسته بزرگداشت و احترام است و این سخن پاکان عترت بر او - که خدا رحمتش کند- منطبق می‌شود: «کسی که به دنبال حق بود ولی درباره آن اشتباه کرد همانند کسی نیست که باطل را خواست و به آن رسید.» اعتبارگرایان باطل را خواستند در حالی که خود از آن آگاه‌اند، حتی اگر به آن تصریح نکنند و به هدف

خود یعنی نابودی و تخریب- رسیدند؛ اما نیلی علیه السلام می‌خواست به حق برسد ولی اشتباه کرد؛ از این رو اگر در دیدگاه «قصیدت» (قصدی بودن زبان) کاری جز ویران کردن هیكل اعتبار و نقض آن انجام نداده باشد، همین برایش کفایت می‌کند.

اما چیزی که وی به‌جای این روش تخریبی که اعتبار نامیده می‌شود ایجاد کرد همچنان در جای خودش درجا زد؛ زیرا رویکرد وی نیز از حد میانی غفلت کرد؛ بلکه نیلی علیه السلام به اشتباه تصور کرد این حد میانی، در درون خود نماد نهفته است و این مسئله مخفی را حرکت فیزیکی صدای نماد آشکار می‌کند و برای این منظور تمام بضاعت خود را که درباره خصوصیات حرکت‌های فیزیکی و حدود و اندازه‌گیری‌های آن در اختیار داشت به کار گرفت. کسی انکار نمی‌کند که در حرکت صوتی یک نماد، چیزی وجود دارد که گوشه‌ای از آن [حد میانی] را نشان می‌دهد و نماد، این را فقط از زبان کسی که آن را بیان می‌کند به دست آورده است؛ پس شنونده، با تکیه به رخدادی که بر زبان سخن‌گو واقع شده، زنده‌بودن حرکت صدا را احساس می‌کند. این رخداد، از آثار زبان سخن‌گوی صدا (لسان‌الناطق) است و از آثار خود صدا نیست؛ زیرا کلمه‌ای که فرد راست‌گو ادا می‌کند و می‌خواهد حقیقتی را تا آنجا که امکان‌پذیر است منتقل نماید، تأثیرگذار است و کلمه‌اش مؤثر واقع می‌شود؛ در حالی که در سخن دیگری که همان کلمه را ادا می‌کند ولی در انتقال آن راست‌گو نیست، برای حمل آن کلمه، کسی پیدا نمی‌شود! پس این کلمه به‌صورت سرد و بی‌روح بیرون می‌آید تا آنجا که به‌طور کامل خالی از هرگونه حیات و زندگی می‌شود؛ از این رو زنده‌بودن صدای نماد از آثار زبان گویای آن است و جزو خود حرکت صدا نیست. چنین تأثیری در صدا وجود دارد تا دلیلی باشد برای زبان گویای صدا، تا پژوهشگر حقیقت، زنده‌بودن صدا و عرصه تأثیر آن را در دریافت‌کننده درک کند.

از این رو کسی که نظریه «قصدی بودن زبان» را مطالعه کند، می‌بیند ارائه‌دهنده‌اش کوه عظیمی از نظریه‌پردازی را بسیج کرده است؛ در حالی که تأثیر آن بر واقعیت، محدود باقی می‌ماند و چه بسا این نظریه فقط نقضی بزرگ بر نظریه «قراردادی بودن زبان» شکل داده

باشد، نه بیشتر و نه کمتر؛ اما آنچه مطرح کرده همچنان در بند خطوط گرفتار شده است. شاید واقعیت به عدم بهره‌مندی این نظریه متهم شود، ولی چنین اتهامی مردود است؛ وقتی بدانیم این نظریه تلاش کرده به حقیقت برسد ولی به بی‌راهه رفته است و خطاکاری آن در اینجا است که بدون آنکه هیچ عمدی داشته باشد به راه و روش همان رویکرد قبلی «قراردادی بودن» پا نهاده و حد وسط را در قانون دلالت رها کرده است؛ در حالی که این حد واسطه، همان زبان سخن‌گویی است که نادیده‌گرفتنش، تباه‌کردن و خروج از راه درست دلالت شمرده می‌شود و چنین رخدادی یا در حد افراط یا در حد تفریط - مشابه همان رویکرد قبلی یعنی دیدگاه تصادفی دانستن زبان بوده است. افراط وقتی است که دریافت‌کننده، بدون آنکه خودش متوجه باشد، از پیش خودش زبان گویا را مشخص می‌کند، و تقریب وقتی است که وی تصور می‌کند معنا در درون خود نماد لغوی نهفته است و به این ترتیب مسمی در نماد را عین اسم، و موصوف درون آن را عین صفت در نظر می‌گیرد؛ در حالی که «حقیقت» می‌گوید، اسم، غیر از مسمی، و صفت، غیر از موصوف است؛ «حقیقت» اسم را فقط هویتی برای نماد قرار داده است تا با واسطه سخن‌گو، دلالتی بر مسمی باشد. آنچه به سوی خداوند سبحان اشاره می‌کند خود لفظ جلاله نیست؛ بلکه زبانی است که آن را ادا می‌کند و آن را از غیب به ظهور می‌آورد و به این ترتیب بیان‌کننده و شناساننده این نماد، یعنی لفظ جلاله است و نشان‌دهنده او و صفاتش است.

بنابراین «مدلول: آنچه به آن دلالت می‌شود» همان هدف نهایی است که به‌موجبش «نماد» ظاهر شده است تا علامتی دلالت‌کننده بر آن باشد؛ ولی فاصله‌ای که میان دال و مدلول قرار دارد فاصله معرفت است و این فاصله پر نمی‌شود مگر با وجود راهنمای راهبر پیشرو. این راهنما با این توصیف که پیشروست، هدف و غایت را می‌شناسد و با این توصیف که راهبر است شناساننده آن هم هست؛ از این رو وجود آن در قانون دلالت، ضروری است؛ به‌طوری که راهی برای کنارزدن یا پنهان‌داشتن یا منحرف‌شدن از آن نیست؛ زیرا این کار، باعث از بین رفتن معنای مبتنی بر دلالت برای دریافت‌کننده می‌شود و به این ترتیب آن

هدف نهایی که به موجیش نماد ظاهر و متداول شده است از میان خواهد رفت.

توضیحی برای قانون زبانی

شاید از جمله حالت‌های مه‌آلودی که فکر بشری با آن زندگی می‌کند، دست‌نیافتن به قانونی باشد که بر زبان و بر آن استعداد و قابلیت‌هایی که انسان را از دیگر مخلوقات متمایز می‌کند حکم می‌راند؛ قابلیت‌هایی که بر اساس همان نظامی کار می‌کند که خداوند سبحان آن را در تمام کیهان قرار داده است. تمامی نظریات پیدایش زبان از نقطه‌ای معین در نقشه تاریخ بشری شروع می‌شوند تا در نتیجه به پایانی ختم شوند که زبان حال آن، همچنان گشوده است و به قول معروف می‌گوید: «و همه ادعا می‌کنند به لیلی وصل هستند.» به همین دلیل این نظریه‌ها بسیار شدند تا آنجا که بحث در این عرصه، به بیهودگی کشید؛ زیرا آنچه درباره‌اش بحث می‌شود فاقد قانونی است که درباره آن حکم کند؛ در حالی که از طریق این قانون است که مسیر تاریخی آن و میزان تکامل حاصل شده در این مسیر و ماهیت آن و اینکه نقاط عطف تغییر و تحول در آن کجا بوده است؛ همچنین سازوکاری که این سیستم بر اساس آن کار می‌کند مشخص می‌شود؛ و بعد از آنکه دروازه بحث در قضیه پیدایش و شکل‌گیری زبان بسته شد پژوهشگران به سازوکاری پرداختند که این توانایی بر اساس آن کار می‌کند و اینکه آنچه باعث می‌شود انسان در برابر این توانایی مضطرب و پریشان شود، اختلاف در عامل محسوس آن یعنی «لفظ» است. هر امتی سیستم‌گویی (لفظی) دارد که با دیگران متفاوت است. این الفاظ و واژگان تنها علامت‌هایی هستند که به قسمتی از معنا اشاره می‌کنند و ارتباط این ظاهر ملموس، با معنا، ارتباطی مثل به‌عنوان مثال- ارتباط چراغ سبز راهنمایی‌راندگی با معنایی دارد که به راننده می‌فهماند جاده قابل عبور است؛ ولی چه کسی این اشاره را به چنین معنایی نسبت داده است، به طوری که تمام رانندگان جهان در درک آن دچار اختلاف نمی‌شوند؟ کسی که چنین معنایی را داده، «نظام» یا «سیستم» است و اگر وجود «سیستم» و قانونی نبود که بر آن حکم کند، رانندگان در جهان نمی‌دانستند چراغ سبز یعنی راه پیش روی آن‌ها قابل عبور است! به این ترتیب زبان

گفتاری، سیستمی از نمادهاست که به قسمتی از معنا اشاره می‌کند و این قسمت از معنا را مردم یا از جهان توهمی و عوالم پایینی به دست می‌آورند، یا آن را از جهان ملکوت و حقایق اشیای موجود در آن کسب می‌کنند و این جهان، همان عالم متشابهات و رخدادهایش است که یا اصلاً رخ نمی‌دهد و در نتیجه معنای لفظ مرتبط با آن رخداد هیچ‌وقت به وقوع نمی‌پیوندد، یا رخ می‌دهد و راست است، ولی بر وجه‌های متعددی است که هر کدام از این وجوه، اهل و زمان و مکانی دارد که در آن اتفاق می‌افتد و در این جهان پایینی توسط معصوم برای مردم تبیین می‌شود.^۱

با استناد به آنچه یمانی آل محمد علیهم‌السلام بیان کرده است ما می‌توانیم این «قانون زبانی» را که بیانی روشن و آشکار برای استعدادی است که خداوند سبحان به انسان بخشیده است به دست بیاوریم؛ استعدادی که خداوند آن را با عنوان یک ویژگی که براساس نظام کیهانی در درون وی جریان می‌یابد قرار داد، نه اینکه به‌تنهایی بیرون از این نظام، در فضا شناور باشد. این قانون از بندهای زیر تشکیل شده است:

۱- تلفظ: که یک علامت مادی فیزیکی ملموس است که به معنایی اشاره می‌کند و به این ترتیب همانند یک پوسته برای مغز و هسته است؛

۲- معنا: که همان مغز و هسته است؛ و این مغز، یا حقیقی است وقتی استعداد تصور از عالم ملکوت برای آن حاصل می‌شود، یا تصویری افتراضی است وقتی از عالم ظلمت و تاریکی به دست می‌آید؛

۳- زبان مبین (میزان): که می‌تواند منبع معنا را آشکار و آن را بیان کند؛ به این صورت که «زبان مبین: لسان المبین» قید و بندی شمرده می‌شود که لفظ را به معنا مرتبط می‌کند و نبود آن باعث می‌شود «لفظ» میان دو جهان تاریکی و ملکوت سرگردان بماند و

۱. مراجعه کنید به: کتاب متشابهات، سید احمد الحسن علیه‌السلام، ج ۱، پرسش ۱۹.

غایب کردن آن باعث می‌شود لفظ به معنایی اشاره کند که از عالم ظلمت و عوالم پابینی به دست می‌آید و به این ترتیب معنای حاصل شده، غیرحقیقی و بی‌ارزش است.

آشکارشدن قانون زبان‌شناسی باعث می‌شود پژوهشگران، تاریخ سیستم زبانی و مسیر این قابلیت و استعداد و تغییرات و دگرگونی‌هایش را روشن کنند؛ به این ترتیب از دایره‌ای خالی که نظریه قراردادی بودن زبان (یا خودبه‌خودی و تصادفی بودن زبان) حکم کرده است خارج می‌شوند و نیز می‌توانند چیزی را که نظریه «قصدی بودن زبان» در بیانش ناتوان بوده است محکم کنند. از آنجا که نظریه اعتبار از نظر عملکردی، در کشف قوانین اشیا به روش تجربه و آزمون مادی تکیه دارد، در عرصه تلفظ حیران و سرگردان می‌ماند؛ زیرا «لفظ» به‌عنوان تنها داده مادی در این سیستم توصیف می‌شود و از این رو رویکرد تجربی، به این عرصه، فقط تفسیرهای فیزیکی در خصوص تولید صداها و مخارج آن‌ها و آنچه مربوط به تولید صداست ارائه می‌دهد و پژوهشگران از طریق پارامترهای فیزیکی صداها تلاش کرده‌اند صداها را با داده‌های روانی (نفسانی) که هر صدا یا ترکیب در ذهن گیرنده ایجاد می‌کند مرتبط کنند؛ به این ترتیب خود و دیگران را در جزئیاتی غرق کردند که خواننده هیچ چیزی از آنچه اصطلاح «زبان‌شناسی» بر آن گذاشته‌اند درک نمی‌کند.

آنچه باعث گسترش این دیدگاه شد سیستم حاکم بر زندگی، یعنی زندگی همه ملت‌های جهان بوده است و سیستم حاکم، سیستمی مبتنی بر اتفاقی و تصادفی بودن است؛ یعنی هیچ ارتباطی حقیقی میان کرسی حکم به‌عنوان دلالت‌کننده به حکم- و فردی که بر آن تکیه زده یعنی کسی که چون صرفاً بر این کرسی نشسته لقب حاکم را از آن خود کرده است- وجود ندارد و این ارتباط قراردادی، در زندگی مردم شایع است و در طول مسیر بشریت هیچ‌کسی جز انبیا و فرستادگان و حجت‌های الهی و پیروانشان که در مسیر آن‌ها حرکت کرده‌اند با آن به مقابله نپرداخته است؛ در حالی که این عده در هر زمان، به‌قدری اندک شمار بوده‌اند که نمی‌توانسته‌اند خط سیر بشریت را با لشکر انبوهی که داشته است اصلاح کنند؛ تا آنجا که این سیاهی لشکر، راه و روش قراردادی بودن را برگزید؛ زیرا این روش به وی

امکان تعامل با زندگی بر اساس خواست و اراده بشری را - که محکوم به تغییر و تحول و عدم ثبات و پایداری است - می‌دهد، در حالی که راه حجت‌های الهی، راه حقیقت و ثبات و تکامل بوده است.

از جمله مسائلی که دیدگاه «قراردادی بودن زبان» در مسیر بشریت ایجاد کرده، نامیدن تغییرات مادی در زندگی به‌عنوان «تکامل» بوده است؛ در حالی که واقعیت آن است که این تغییرات آن اندازه‌ای که تغییری برای پاسخ به واقعیت نفسانی بشری هستند، تکامل محسوب نمی‌شوند و «تغییر» ارتباطی عرضی میان مراحل است. این ارتباط عرضی لازم می‌گرداند هیچ ارتباط واقعی میان مرحله «س» با مراحل قبلی و بعدی‌اش وجود نداشته باشد، مگر ارتباطی از نوع نزدیکی و همسایگی و این امتداد عرضی به آن اندازه که تحول یا دگرگونی نامیده می‌شود «تکامل» نامیده نمی‌شود. تکامل حقیقی، امتداد رو به بالایی عمودی است؛ به‌طوری که خروجی مرحله قبلی، سابقه‌ای را شکل می‌دهد که اصل و پایه و ستونی برای بعدی را تشکیل می‌دهد؛ در حالی که بدون وجود حلقه قبلی، حلقه بعدی منقطع می‌شود. بنابراین چیزی که بشریت در حرکت تمدنی خود به‌عنوان «تکامل» در خیال خود پرورش داده است چیزی فراتر از تغییر و دگرگونی نیست، زیرا در این دیدگاه، هیچ ارتباط تکاملی میان تغییر و دگرگونی جامعه‌ها از مرحله چوپانی و صحرانشینی، به مرحله زراعت و یک‌جانشینی در ساحل رودها وجود ندارد، و این مرحله نیز به نوبه خود، هیچ ارتباطی با انتقال به مرحله صنعتی و مکانیزه‌شدن ندارد، تا برسیم به مرحله تکنولوژی یا چیزی که به آن اصطلاحاً «انقلاب فناوری» گفته می‌شود که وضعیت امروز بشریت است. حتی تعبیر آن‌ها از این مرحله به‌عنوان «انقلاب» نشان می‌دهد واقعیت این خط سیر بشریت، با تغییر و تحول ارتباط دارد؛ به همین دلیل این تغییر و تحولات - نه در معنای دور و نه در معنای نزدیک - هیچ ارتباطی با تکامل ندارد.

در نتیجه طبق دیدگاه «قراردادی بودن زبان» سیر پیشرفت دانش بشری به‌صورت دانشی تراکمی بوده که در این نقشه راه، داده‌های در حجم بسیار زیاد گردآوری می‌شوند و

این حجم شگفت‌انگیز از داده‌ها چیزی فراتر از یک پشته یا وجودی کوه‌مانند نیست که این حجم بسیار زیاد را نمایان کرده است؛ ولی حقیقت وجودی آن، هیچ ارتباطی میان این مقدار بسیار زیاد داده‌ها بر قرار نمی‌کند و برای آنکه تمدن بشری از این تنگنا - که یک معضل واقعی را برایش شکل داده است - رهایی یابد، از طریق تخصصی کردن، راه نفس‌کشیدنی برای این موضوع ابداع کرد. تخصصی‌کردنی دقیق با تقسیم‌بندی آن به اجزا و نیز تقسیم‌کردن این اجزا به اجزایی دیگر، تا آنجا که دیگر هیچ جمع‌کننده حقیقی برای هیچ کدام از ترکیبات زندگی باقی نماند؛ بلکه تمام چیزی که به غلط به‌عنوان «ترکیب» تصور کرد چیزی جز حجمی از داده‌ها نیست که در جهت کارهایی قرار دارد که انسان با به‌کارگیری توانایی وهم و خیال انجام می‌دهد تا ارتباطاتی فرضی را میان آن‌ها برقرار کند و از طریق این ارتباطات یا تداعی‌ها، به‌غلط وجود ارتباطی را میان این مقدار از داده‌هایی که گرد آورده و تلاش کرده است به‌نوعی به آن‌ها رنگ و لعاب بدهد. تصور می‌کند؛ ولی به‌سرعت، چیز دیگری از راه می‌رسد و بنای ساخته‌شده را ویران می‌کند تا بنای دیگری ساخته شود و به این ترتیب، این فرایند تکرار می‌شود تا آنکه تبدیل به بازی بیهوده‌ای می‌گردد که راهی برای کنارگذاشتنش ندارد؛ درست مثل تفریح و سرگرمی که مردم در ساحل دریا انجام می‌دهند و ساعت‌ها تلاش می‌کنند تا قصرها و خانه‌های شنی درست کنند!

سعی و تلاش بشریت در طول مسیر تاریخی که پشت سر گذاشته در جهت غایب کردن فصل‌الخطاب داوری‌ها در طول تمام حرکتش باعث شد در صحرای ماده، سرگردان شود؛ در حالی که هیچ احساسی نسبت به این تراژدی نداشته، و پیوسته در پس هر سرابی که در پیش رویش آشکار می‌شده، در حالی که نفسش امیدوار بوده این سراب، آب بوده باشد رهسپار می‌شده است؛ ولی واقعیت این است که هیچ آبی در صحرا نیست و هیچ راهنمایی در صحرا وجود ندارد؛ و مشکل بشریت این بود که وقتی شروع کرد برای عبور از این صحرا به راه بیفتد، تلاش کرد «سیستم مبتنی بر دلیل» را ویران کند؛ این نکته اول.

دوم: بشریت در برابر هرکسی که به‌عنوان دلیل و راهنما برای نجات او از وضعیت

حیرت و سرگردانی که در آن زندگی می‌کرد انتخاب و برگزیده شد، به مقابله و پیکار برخاست و برای آنکه این فرایند تخریب، کامل شود سعی کرد خودش از میان این بشریت سرگردان، راهنمایی را منصوب کند؛ و بنده متوجه نمی‌شوم چگونه عقل‌ها راضی می‌شوند راهنمایی داشته باشند که خودش در وضعیت سرگردانی با آن‌ها مشترک است؟!

با وجود تمامی این تلاش‌ها، خداوند سبحان - که قدرتش برتر است - خودش را چنین توصیف کرده است: ﴿وَإِذْ كُنَّا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُنَا إِلَيْكَ قَالِ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱ (برای ما در این دنیا نیکی مقرر فرما و در آخرت [نیز]؛ زیرا ما به‌سوی تو بازگشته‌ایم. فرمود: عذاب خود را به هرکس بخواهم می‌رسانم، و رحمتم همه‌چیز را فراگرفته است؛ و به‌زودی آن را برای کسانی که پرهیزگاری می‌کنند و زکات می‌دهند و آنان که به آیات ما ایمان می‌آورند مقرر می‌دارم)؛ از این رو آن معبود سبحان [پیوسته] فرستاده‌هایی مبعوث فرموده است که راهنمایان حقیقی بوده‌اند، و آن‌ها برای هدایت مردم به‌سوی راه نجات، و تلاش برای تبدیل کردن مسیر معرفتی از مسیر عرضی مجاورتی به مسیر عمودی تصاعدی از هیچ تلاشی کوتاهی نکرده‌اند، و با تمام تلاش‌هایی که این افراد پاک و طاهر (علیهم‌السلام) به انجام رساندند مانعی از سر راه مسیر بشریت برداشته شد و بشریت در طول سفر تاریخی خود یک‌بار به‌طور اجمالی، بار دیگر با تفصیل - از گذشته‌ها و مواضع سه‌گانه‌ای عبور کرده است و این مواضع عبارت‌اند از:

اول: هیمنه و تسلط کلمه آن معبود سبحان بر «من: انا»؛

دوم: علم حقیقی، چیزی است که کلمه او با خود دارد نه چیزی که «انا» در خیال خود

می‌پندارد؛

سوم: حکم و تدبیر از آن کلمه اوست، نه از آن «أنا».

این موانع در واقع نقاط عطف قانون الهی برای اداره زندگی و تدبیر شئون کیهان و خلقت هستند و انبیا و فرستادگان و اوصیا برای بیان این حقیقت بسیار تلاش کردند و آن را با خون‌های پاک و مطهر خود روشن ساختند و در روشنگری از آن برای مردم از هیچ کاری کوتاهی نکردند تا آنکه وعده الهی در برپایی دولت و عدل و راستی و رحمت محقق شود.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^۱ (رسولانی بشارتگر و هشداردهنده، تا برای مردم، پس از این فرستادگان، در مقابل خدا [بپهانه و] حجتی نباشد، و خدا توانای حکیم است).

در این مرحله ما باید بشناسیم که اصل کدام است، و فرع بر آن چیست؟ آیا دین، اصل است یا فرع؟ و آیا جامعه و زندگی، اصل است یا فرع؟

پاسخ روشن و صریح به این سؤال، همان چیزی است که ما را از وضعیت سردرگمی معرفتی که امروز در آن به سر می‌بریم نجات خواهد داد؛ حیرت و سردرگمی که ثمره و میوه تاریخ طولانی کشمکش‌ها و سرگردانی است. این پاسخ که دین اصل است ما را در برابر پرسش دیگری درباره منبع اصالت آن قرار می‌دهد و اینکه آیا این منبع برای دین، قانونی ثابت که نه تغییر کند و دگرگون شود وضع کرده است؟ به همین ترتیب اینکه بگوییم زندگی و حیات، اصل است، بر ما لازم می‌کند از ذات و ماهیت آن بپرسیم. هنگام پاسخ به اصالت دین، هیچ شک‌و‌تردیدی وجود ندارد که منبع اصالت آن، غیب و همان خدای سبحان است و او عزیز و حکیم است. او با عزتش، مانع از آن می‌شود که چیزی به او برسد و با حکمتش از هر چیز پایین‌تری بی‌نیاز است و این عزتمندی مبتنی بر نظامی است که استوار کرده است. حکمت او با قانون جلوه‌گر شده است و هیچ‌کسی درباره این حقیقت که عزتمندی او بر این

نظام استوار است بحث و اختلافی ندارد؛ حتی کسانی که خود را ملحد و خدانا باور می‌نامند! این سیستم، ظاهر و آشکار است و جز فرد منکر یا نادان آن را انکار نمی‌کند؛ و این دو، به عنوان برهانی علیه این دو گروه، استوار هستند، و با وجود عزتمندی با برپا کردن این نظام، وجود حکمت لازم می‌گردد، و کسی که جز این بگوید حکم کرده است که خداوند سبحان نظامی را بر پا کرد و امر خود را به خلقش وا گذاشت و به این ترتیب هر ویرانی‌ای که در این نظام رخ می‌دهد با موافقت الهی رخ داده است و این نقض عزتمندی را لازم می‌کند [یعنی بیان می‌کند غیر حکیم می‌تواند نظامی را بنا کند!] و با ویران شدن نظام، عزتمندی نقض می‌شود؛ در حالی که این نظری است که هیچ عاقل و خردمندی بر زبان نمی‌رانند!

از این رو با برپایی یک سیستم نفوذناپذیر وجود حکمت ناگزیر می‌گردد و این حکمت، وجود قانونی حکم‌کننده را لازم می‌کند و قانون حکم‌کننده از ابتدای آفرینش بوده و هست و عبارت است از: «کلمه» (متن)، «علم» با این توصیف که ظرف کلمه است و مرد گوینده علم که تمثیلی برای کلمه است. به معنایی دیگر این قانون عبارت است از: وصیت، علم و حاکمیت. وصیت (کلمه) یک مرد را اسم می‌برد، و علم (ظرف کلمه) یک مرد را نشان می‌دهد و حاکمیت (فعل کلمه) یک مرد را استوار می‌کند. به همین دلیل از امام صادق (علیه السلام) در خبری طولانی که قسمتی از آن را به‌عنوان شاهد می‌آوریم وارد شده است: «... سپس من به تو خبر می‌دهم که دین و اصل دین، یک مرد است و آن مرد همان یقین است و همان ایمان است و امام امتش و اهل زمانش است؛ پس هرکس او را شناخت، خدا را شناخته است و هرکس او را انکار کرد خدا و دین او را انکار کرده است و هرکس او را نشناسد خدا و دین خدا و حدود و شرایع امور را با غیر از آن امام شناخته است. این‌گونه امور جاری شد: شناخت این مردان، دین خداست...»^۱

اینکه این مرد همان یقین است، با انطباق متن وصیت بر او انجام می‌شود؛ زیرا طبق

آنچه از رسول خدا ﷺ روایت شده، وصیت به عنوان نوشته‌ای ضمانت‌کننده از گمراهی توصیف شده است و این وصیت را جز صاحبش ادعا نمی‌کند و اگر کسی امکان ادعای آن را از طرف غیر از صاحبش احتمال بدهد انگشت اتهام به سوی اعتبار رسول خدا ﷺ نشانه گرفته و همین یک اتهام به‌تنهایی پناه بر خدا گوینده‌اش را از دین خارج می‌کند! اینکه این مرد همان ایمان است، با تکیه به خبری است که از علم غیب می‌گوید، در حالی که هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند همانند آن را بیاورد یا آن را رد کند یا آن را نقض کند؛ علاوه بر اینکه اخباری که او می‌دهد واقعیت ایمان داشتن مردم به غیب را آشکار می‌کند که همان ایمان حقیقی است. اینکه او امام امت و اهل زمانش است با تکیه بر دعوت او به سوی حاکمیت خدا و بالابردن پرچم «البيعة لله» است، حتی اگر این کار او را وادار به روباوری با تمام بشریت کند. انطباق این بندهای سه‌گانه قانون، محال است به صورت تصادفی و اتفاقی انجام شود؛ بلکه کسی که آن را ادعا کند قطعاً و یقیناً صاحب آن است و حتی اگر یک درصد احتمال نقض شدن وجود داشته باشد، قطعاً قانون بودن آن باطل می‌شود و دیگر قانون به حساب نمی‌آید.

بنابراین پیکار و کشمکش اصلی میان دینی است که تمثیل «او: هو» است و جامعه بشری که تمثیلی از «من: انا» است. جامعه بشری در طول مسیر خود تلاش کرده است دین را یکی از نهادهای حاشیه‌ای از نهادهای خودش معرفی کند و آن را در پایین‌ترین قسمت فهرست [نهادهای] خود قرار دهد، به طوری آخرین چیزی است که لازم می‌شود و اولین چیزی است که به آن بی‌نیازی نیست. این سلطه‌گری جامعه بر دین از عوامل متعددی سرچشمه می‌گیرد که به عنوان نمونه (و نه به عنوان تمام گزینه‌ها) به ذکر چند گزینه بسنده می‌کنیم:

۱- اینکه دین در جایگاه آزمایش و انتخاب قرار دارد؛ پس به جامعه تحمیل نمی‌شود؛

۲- این عالم دنیوی همچون مزرعه‌ای برای مردم است و فردا هر انسانی خواهد آمد در حالی که محصول خودش را برداشت کرده است؛

۳- اقامه حجت و برهان برای خلق با دادن فرصت انتخاب، بدون زور یا اجبار؛ و این انتخاب، نتیجه خود را به دنبال خواهد داشت، و خداوند سبحان تمام ابعاد و نتایج ناشی از آن را روشن کرده است؛ بنابراین انتخاب انسان نتیجه‌ای از قبل شناخته شده به دنبال خواهد داشت؛ پس هیچ عذر و بهانه‌ای برای انتخاب اشتباه نخواهد داشت.

و نکات دیگری هم هست که این پژوهش درصدد بازگوکردن آن‌ها نیست. به این ترتیب راز این را که دولت دین، آخرین دولت‌هاست متوجه می‌شویم؛ زیرا این دولت بعد از آن بنا می‌شود که جامعه بشری شکست خود را در برپایی طرح و نقشه‌ای برای حکومتی که منطبق بر این نظام باشد آشکار می‌کند. بشریت در این باره اختلافی ندارد که این نظام، امری تکوینی است و کسی نمی‌تواند آن را بیهوده بداند یا آن را تغییر بدهد؛ ولی حکومت، امری تشریحی است و بشریت می‌تواند به آن بپردازد؛ زیرا انسان مکلف به این کار است؛ همچنین می‌تواند از آن روی بگرداند؛ زیرا حکومت به‌عنوان یک تکلیف توصیف شده است نه اجبار؛ ولی نتیجه این روی‌گردانی از طرف صاحب این نظام مشخص شده و آتش است و به همین ترتیب عمل به تکلیف نیز نتیجه‌اش مشخص شده و بهشت است. هر دو نتیجه را صاحب نظام، به‌طور آشکار توصیف کرده، ولی حقیقت آن‌ها را از فرد مورد امتحان مخفی داشته است تا درستی و راستی اقدام آن‌ها نسبت به انجام تکلیفشان مشخص شود.

کشمکش میان دو قطب کلمه: «او - من» (هو - انا)

شایسته است برای مردم روشن شود از جمله داده‌های این دعوت مبارک یمانی - که البته تمام داده‌های این دعوت عظیم است - این است که این دعوت، کلیدهایی برای تفکر بخشیده است تا قفل دروازه‌هایی را بگشاید؛ همان دروازه‌هایی که بالاترین حدی که فکر بشری درباره‌شان می‌شناخته، تصوراتی بوده است که همین دروازه‌های بسته در ذهنش ایجاد می‌کرده‌اند، در حالی که او می‌پنداشته این تصورات قادرند شگفتی‌هایی را که پشت این دروازه‌های بسته قرار دارند توصیف کنند؛ و بعد از اینکه این دروازه‌ها به برکت صاحب این دعوت مبارک، آرام‌آرام گشوده شد، معنای سخن پیامبر خدا عیسی برای همه مردم روشن شد: **(در ابتدا کلمه بود و کلمه، نزد خدا بود و کلمه، خدا بود)**^۱ و چگونه می‌توانیم با اضافه کردن این سخن به کلام رسول خدا ﷺ که از جابر بن عبدالله نقل شده است آن را بفهمیم. جابر گفت: به رسول خدا ﷺ عرض کردم: اولین چیزی که خدای تعالی آفرید چه بود؟ ایشان فرمود: **«نور پیامبرت ای جابر! آن را خدا آفرید؛ سپس از آن هر خیری را آفرید.»**^۲

نور پیامبر ﷺ همان کلمه با هر دو قطب آن یعنی «او» و «من» (هو-انا) است؛ و «او» نشان‌دهنده دو قطب گنج است و این دو، همان «ثابت» و «مخفی»، یا «حقیقت» و «گُنه» هستند. حرف «هاء» [در هو] به «ثابت» (حقیقت گویای وجود) و حرف «واو» به مخفی

۱. یوحنا ۱: ۱.

۲. بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۱۵، ص ۲۴.

گفته توضیح‌دهنده معنای خفا) اشاره می‌کند؛ در حالی که ما انسان‌های امروز از این دانش عظیم فقط از لفظ یعنی تلفظ «هاء و واو» برخورداریم؛ و خود این لفظ نیز فقط به گوشه‌ای از معنا اشاره می‌کند؛ یعنی به تمام معنا یا به جزئیات آن اشاره نمی‌کند؛ بلکه فقط به چیزی که به معنا تعلق دارد اشاره می‌کند و این «متعلق» را، یا ما از عالم توهم به دست می‌آوریم که به دانش به‌دست‌آمده از خود ماده یعنی عدم با قابلیت وجود با همه تفصیلهای تکیه دارد که این دانش و معرفتی غیر حقیقی است؛ یا از عالم ملکوت به دست می‌آید که در این صورت به دانش به‌دست‌آمده از «تصویرهایی» تکیه دارد که موارد متضادی تشکیل می‌شوند به طوری که برخی از آن‌ها رخ می‌دهند و برخی نیز که به وقوع نمی‌پیوندند؛ و تصاویری که اتفاق می‌افتند لازم است شرایط وقوعشان محقق شود. این تصاویر با تمام جزئیاتی که دارند همان «معنا» هستند و به‌دست‌آوردن تمامی این «معنا» باعث می‌شود دارنده آن، به معنای محکم اشیا راهنمایی و دلالت شود؛ به این ترتیب دانش او، حقیقی، و با هیچ چیز غیرحقیقی آمیخته نشده است.

این نوع از دانش و معرفت همان دانشی است که برای معصومین به دست آمده است؛ زیرا آن‌ها به هیچ وجه نه در معنای نزدیک و نه در معنای دور به ماده توجه نکردند و نگاه خود را فقط به صورت ملکوتی با تمام ابعادی که دارد دوختند و «لفظ» از نظر آن‌ها فقط ابزاری برای مخاطب قراردادن مردم به اندازه عقل‌هایشان بوده است؛ یعنی به اندازه‌ای که تعقل و درک می‌کنند. «لفظ» از نظر آن‌ها بیش از این نیست، و به این ترتیب می‌توانیم راز روی گردانی آن‌ها را از آنچه مردم مشغولش شده‌اند و آن را علم پنداشته و نام «عرب‌شناسی» را بر آن نهاده‌اند متوجه شویم. مردم به «لفظ» به عنوان راهی برای شناخت تکیه کردند و به همین دلیل آن را با دقت، بدون آنکه ثمری داشته باشد تأویل کردند. شگفت آنکه مردم تصور کردند دانش و معرفت، تنها در گرو همین روش است؛ در حالی که این فهم از داده‌ها «توهم» است. اما «حقیقت» آن است که روش رسیدن به دانش و معرفت، «معنا» یا همان «تصویر ملکوتی با تمامی تفصیلهای» است؛ زیرا این صورت ملکوتی، حمل‌کننده معرفت

است؛ اما لفظ، ظرف پذیرنده برای دریافت از سوی ملکوت است؛ پس در این ظرف قسمتی از صورت قرار می‌گیرد که نشان‌دهنده صورت است؛ یا ظرفی برای پذیرش از جهت توهم یا جهان‌های پایینی است که در این صورت در آن، خیال چیزی به توهم درآمده قرار می‌گیرد که شبیه صورت است، ولی مشابه و نشان‌دهنده آن نیست.

جداسازی این دو حالت برای عموم مردم، اگر ناممکن نباشد، دشوار خواهد بود؛ مگر آنکه به کسانی توسل بجویند که نگاه خود را فقط به ملکوت دوخته و صورت‌ها را با تمام جزئیاتشان شناخته‌اند. چنگ‌زدن و توسل جستن یعنی یادگیری و برگرفتن از آن‌ها و عمل بر اساس آنچه برگرفته شده است. به این ترتیب اینجا ضرورت وجود معلم معصوم را متوجه می‌شویم. این معلم «توهم» را در همان عرصه‌ای قرار می‌دهد که برایش ساخته شده است؛ و عرصه توهم یعنی اینکه پیرو باشد، نه اینکه خودش پیشوا و جلودار دیگری باشد؛ یعنی چیزی است که خودش [به دیگری] چنگ می‌زند، نه اینکه به آن تمسک جسته شود؛ از این‌رو بر او واجب است نگاه خود را فقط به ملکوت خلاصه کند. بستن دروازه توهم در برابر جهان‌های تاریک پایینی به معنای گذشتن از حجابی است که ملکوت را می‌پوشاند، و بسته‌شدن کامل یعنی در ساحت کسی که دروازه توهم غیر ملکوت برایش بسته شده است این حجاب حضوری ندارد؛ به این ترتیب او تصویر را به همان صورتی که هست می‌بیند، و این وضعیت معصومین است. آن‌ها فقط با بدن‌های خود در جوار این جهان قرار دارند، اما ارواح آن‌ها به ساحت قدس تعلق دارد.

اکنون با توجه به این فهم ارائه‌شده، معنای سخن امیرالمؤمنین برای خواننده روشن می‌شود: «ای مردم! از من بپرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید؛ زیرا من به راه‌های آسمان، داناتر از راه‌های زمین هستم. بپرسید پیش از آنکه فتنه‌ای به شما روی آورد که چون شتر بی صاحب مهار خود را لگدکوب کند، و رؤیاهای صاحب قوم خود را زایل نماید.»^۱

زیرا آن حضرت علیه السلام نگاه خود را تنها به آن عالم قدسی دوخته بود و عالم دنیا در نگاهش هیچ جایی نداشت؛ تا آنجا که ایشان فرمود: «هیئات! [ای دنیا] دیگری را بفربح که من به تو هیچ نیازی ندارم. تو را سه طلاقه کردم؛ به طوری که هیچ بازگشتی در آن نباشد.»^۱

بنابراین با تکیه بر راه و منهج معلم الهی، شایسته است مردم برای آنکه مسیر معرفت حقیقی را شروع کنند به بستن پنجره‌های دریافت توهم از جهان‌های تاریک زیرین اقدام کنند و سعی کنند قفل محکمی بر آن بزنند؛ زیرا با وجود کوچک‌ترین پنجره برای توهم در برابر آن جهان‌ها، ممکن است دانش و معرفت دریافت‌شده غیر حقیقی باشد و در نتیجه هرآنچه براساس آن ساخته می‌شود غیر حقیقی شود. به این ترتیب همان طور که یمانی آل محمد علیهم السلام در خصوص حقیقت «لفظاً» بیان کرده است. «لفظاً» فقط قسمتی از «معنا» است؛ یعنی قسمتی از تصویری است که توهم از جهان‌های ظلمانی زیرین دریافت می‌کند که در این صورت چیزی گزاف و بیهوده خواهد بود؛ یا دریافت وهم و تصور از جهان ملکوت و حقایق است که در این صورت چیزی متشابه و ناواضح می‌شود مگر آنکه توسط معلم معصوم درباره‌اش روشنگری شود، و به همین دلیل وجود معصوم ضروری است و روی‌گردانی از او باعث می‌شود بشریت از روی فساد و اختلاف و تنازع، میوه و ثمره این اعراض و روی‌گردانی را بچشد. یمانی آل محمد علیهم السلام می‌فرماید: «مردم از قرآن چیزی جز الفاظش را نمی‌شناسند؛ در حالی که قرآن پوسته‌هایی دارد و از آن تنها اندکی از معنایش را به دست می‌آورند؛ حال این دریافت یا از وهم و ظنّیات و عوالم پابینی است که باطل است، یا از ملکوت و حقایق اشیا در آن است که از لوح محو و اثبات است.»^۲

بستن پنجره‌های دریافت از وهم و ظنّیات یعنی از عرصه تاریکی- کاری است که همه خلائق از جمله معصومین انجام می‌دهند؛ ولی خصوصیتی که معصومین را از بقیه مردم

۱. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷.

۲. متشابهات، سید احمد الحسن علیه السلام؛ ج ۱، پاسخ سؤال ۱۹.

تمتایز می‌کند آن است که آن‌ها از همان هنگامی که به حد تمییز رسیده‌اند^۱ سفری را برای این بستن آغاز کردند و در بستن پنجره‌هایی که به عرصه تاریکی منجر می‌شود بیشترین اخلاص را به خرج دادند و شروع این کار به صورت ارادی و اختیاری بوده است، نه از روی اجبار؛ در حالی که عموم مردم این سفر را شروع نمی‌کنند مگر وقتی که به سن تکلیف برسند و این متأسفانه تباه کردن فرصتی است که برای شناخت و معرفت در اختیارشان بوده است؛ همان شناخت و معرفتی که به وسیله آن معصومین از دیگر مخلوقات متمایز می‌شوند، و از این مرحله است که تمایز میان خلق حاصل می‌شود. از میان مردم کسانی هستند که به محض رسیدن به سن بلوغ اقدام می‌کنند و کسانی هم هستند که با توجه به توجهش به ضرورت معرفت حقیقی، دیرتر اقدام می‌کند؛ در حالی که این تمام معرفت نیست؛ زیرا معرفتی وجود دارد که به صورت تزئینی است و به دو عامل یعنی «هیجان» و «حیرت» بستگی دارد. این نوع شناخت و معرفت تلاش می‌کند پنجره‌های ملکوت را ببندد؛ یعنی به طور کامل برعکس عملکرد کسی که به دنبال معرفت حقیقی است؛ و این خصوصیتی است که شناخت و معرفت الهی را از دانش و معرفت بشری متمایز می‌سازد.

راه و روش معرفت الهی، نخستین مراحل عملی خود را به صورت زیر آغاز می‌کند:

اول: با روشنگری از میدان توهم و ظنیات، و کشف مرزهای آن.

دوم: توضیح ماهیت آنچه از این میدان دریافت می‌کند، و هدف و غایتی که می‌خواهد به آن برسد.

سوم: بیان خطرات چنین برداشتی و تخریب و آسیب‌هایی که به فطرت وارد می‌کند.

۱. کودک ممیز، کودکی است که به حد تمییز رسیده است. از نظر فقها مقصود از کودک ممیز، کودکی است که معنی کلمات را به طور اجمال می‌فهمد و قادر است بعضی از امور را از بعضی دیگر تشخیص دهد، و توانایی دارد بعضی از تصرفات را در اموال خود و دیگران انجام دهد. (مترجم، برگرفته از سایت ویکی فقه)

چهارم: بیان کیفیتی که با آن، پنجره‌های مشرف به روی آن عالم بسته می‌شود.
 پنجم: اقدام به بستن این پنجره‌ها به‌طور کامل تا امکان فعال شدن پنجره‌های عالم ملکوت برای دریافت مهیا شود.

زیرا انسان -طبق آنچه بنده از دلالت «سَوَاهَا» (نفس را درست و استوار کرد) متوجه می‌شوم- هنگام استوار شدن، خدای سبحان برای او پنجره‌های ده‌گانه را برای هر دو عالم مُلک (ماده) و ملکوت (روح) می‌گشاید.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾^۱ (و سوگند به نفس و آن که آن را درست و نیکو نمود * پس پلیدکاری و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد * که هرکس آن را پاک گردانید قطعاً رستگار شد * و هرکه آلوده‌اش ساخت قطعاً نومید شد).

این پنجره‌های ده‌گانه همان درجات ایمان هستند که شایسته است انسان در هر عالمی آن را کامل کند تا به عالمی که بالاتر از آن است برسد. پس کار با بستن پنجره‌های پنج‌گانه پلیدی و بی‌اخلاقی شروع می‌شود که در برابر پنجره‌های پنج‌گانه تقوا قرار دارند تا دریافت از پنجره‌های تقوا طبق همان چیزی انجام شود که خداوند سبحان خواسته است. بستن پنجره شهوات امکان عمل برای پنجره زهد را مهیا می‌کند؛ بستن پنجره بخل و خساست، به پنجره ایثار امکان عمل می‌دهد؛ بستن پنجره تکبر، به پنجره تواضع امکان فعالیت می‌دهد؛ بستن پنجره ریا، به پنجره ایمان امکان فعالیت می‌دهد؛ و بستن پنجره خودبینی، امکان فعالیت پنجره اطاعت را فراهم می‌کند؛ و با کامل کردن این درجات و مراتب توسط انسان، او به مرحله تسلیم می‌رسد.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ

عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۱﴾ (آری، هرکس خود را با تمام وجود به خدا تسلیم کند و نیکوکار باشد، پس مُزد وی پیش پروردگارش است و بیمی بر آنان نیست و هیچ غمگین نخواهند شد).

با بستن پنجره‌های پلیدی، فعالیت «من: انا» در نفس انسانی متوقف می‌شود؛ به این ترتیب مجالی گسترده برای دریافت از پنجره‌های تقوا و تشویق نفس برای اینکه ظرف پاکی باشد تا «او: هو» در آن مستقر گردد فراهم می‌شود، و در ادامه تشدید عملکرد «او: هو» [در نفس] صورت می‌پذیرد تا در جهت محکم کردن ارتباطات نفس با عالم اخروی تلاش کند. «استقرار» یعنی ارتباط دائم و مستمر با حقیقت و کُنه، و این ارتباط دائمی و مستمر از بنده، شخصی عارف به حقیقتِ خودش خواهد ساخت و این‌گونه مصداقی برای سخن اهل‌بیت طاهر می‌شود: «هرکس خودش را شناخت به‌راستی پروردگارش را شناخته است.»^۱ شناخت خود (معرفت نفس) باعث می‌شود همان‌گونه که خالق سبحان نفس اراده فرموده است. نفس تبدیل به میدانی برای نور الهی شود: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲ (و جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا بپرستند)؛ یعنی اراده الهی با خلق تحقق می‌یابد.

۱. بقره، ۱۱۲.

۲. شرح صد کلمه امیرالمؤمنین، ابن میثم بحرانی، ص ۵۷.

۳. ذاریات، ۵۶.

زبان معصوم، میزان و ترازوی زبان است^۱

از جمله شاخصه‌هایی که «زبان فرد منصوب از طرف خدا» را به‌عنوان میزان و ترازویی قرار می‌دهد که با آن، «زبان گفتاری» سنجیده می‌شود این واقعیت است که فرد منصوب، به حقایق اشیا می‌نگرد؛ در حالی که کارکرد زبان گفتاری، بیان معانی و حقایق اشیاست؛ بیان اول و امتحان اول در همین نکته بود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۲ (و [خدا] همه [معانی] نام‌ها را به آدم آموخت؛ سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست می‌گویید از اسامی این‌ها به من خبر دهید). این امتحان آشکارکننده ترازویی است که با آن و از طریق آن، حقایق اشیا روشن و بدون آن، حقایق اشیا تباه می‌شود و سخن گفتن بر اساس هواوهوس شایع می‌گردد و گسترش گفتار بر اساس هواوهوس، نشان‌دهنده گنگ و مبهم سخن گفتن و نبودن علم و حکمت است؛ از همین رو خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾^۳ (و ما نیک می‌دانیم که آنان می‌گویند: «جز این نیست که بشری به او می‌آموزد.» زبان کسی که [این] را به او نسبت می‌دهند عجمی است؛ حال آنکه این [قرآن] به زبان عربی روشن است). روی سخن در اینجا متوجه امتی است که قرآن در میان‌شان نازل شد و مشخص است این امت از نظر ظاهری به زبان عربی صحبت می‌کردند؛ پس چگونه کتاب به آن‌ها می‌گوید «زبان کسی که این نسبت را به او می‌دهید عجمی است»؟! و مشخص است «عجم‌بودن» یعنی گنگ و مبهم صحبت کردن، و این یعنی زبانی که چنین نسبتی به

۱. لسان المعصوم هو میزان اللغة.

۲. بقره، ۳۱.

۳. نحل، ۱۰۳.

آن می‌دهید زبانی گنگ و نامفهوم است، و زبانی است در جهت مخالف زبان عربی که قرآن بیانش می‌کند و این زبان ناطق در زمان تنزیل قرآن، همان زبان محمد ﷺ بوده است.

این مسئله را می‌توان به این صورت توضیح داد که محمد ﷺ به حقایق اشیاء موجود در عوالمی که زیر نظر خداوند سبحان قرار دارند می‌نگرد، و او توصیفی درست و حقیقی از آنچه می‌بیند به این عالم ارائه می‌دهد؛ عالمی که پروردگار سبحان از زمانی که آن را آفرید به آن ننگریست. یعنی عالم منقطع از معرفت، همین جهان دنیوی است و اگر قید و واسطه‌ای نبود که آن را به عوالم بالاتر متصل کند یعنی همان خلیفه خدا که از طرف خدای سبحان منصوب شده و به او اجازه داده شده است به آن جهان‌ها بنگرد و از آن‌ها خبر بیاورد. قطعاً این جهان منقطع می‌شد، و با منقطع شدن آن، هدف نهایی از وجود و آفرینش آن مختل می‌شد و این، خلاف آن چیزی است که خداوند سبحان اراده فرموده بود؛ زیرا خداوند این جهان را آفرید تا شاهد و شناساننده‌ای برای او باشد؛ درست مثل وضعیتی که در عوالم بالایی برقرار است؛ و اراده خداوند سبحان حتماً باید موجود باشد.

در حقیقت مغالطه‌ای که انسان‌ها گرفتارش شده‌اند وهم و ظنیات خودشان است؛ اینکه الفاظ، نقل‌کننده معنا هستند، نه اینکه نمادی باشند که بر معنا دلالت می‌کنند! این گزاره که «الفاظ» ظرفی هستند که معنا را منتقل می‌کنند، در بطن خودش، بی‌نیازی از کسی را نهفته دارد که معنا را تبیین می‌کند؛ یعنی آن‌ها می‌گویند بیان و درک معنا از لفظ، به چیزی فراتر از دقت نظر در خود لفظ نیاز ندارد و چیزی خارج از خود لفظ قرار ندارد! در حالی که این تفکر، خطا و اشتباهی است که در طول مسیر بشریت به اثبات رسیده است؛ ولی عجیب و شگفت‌انگیز آنکه بشریت اصرار دارد همچنان با این فهم و برداشت - که حیرتی بر حیرت و سرگردانی او افزون می‌کند- روزگار سپری کند. «لفظ» در واقع، محصولی زبانی است و محصول معنوی نیست؛ یعنی میان معنا و لفظ، فاصله‌ای وجود دارد و این فاصله، «زبان: لسان» است؛ از این رو ناگزیر باید در زبان نقل‌کننده معنا، توجه شود و لفظ

تنها اشاره‌ای است که به زبان حمل‌کننده معنا دلالت می‌کند. به این ترتیب حمل‌کننده معنا، زبان است و لفظ نیست. بنابراین لفظ از اینکه دلالتی برای زبان ناطق باشد فراتر نمی‌رود، و آنچه از «زبان گفتاری» خواسته می‌شود آن است که معرفی‌کننده معانی اشیا باشد و از طریق معانی اشیا، شخص عارف می‌تواند به حقایق آن‌ها نگاه کند و به این ترتیب در نگاه به آن حقایق می‌تواند ارتقا یابد و تمامی این‌ها جز با رجوع به زبان حمل‌کننده معنا امکان‌پذیر نیست. «معنا» ابتدای راه برای رسیدن به مرتبه معرفت حقیقی است و این مرتبه، مرتبه اعلان عجز و ناتوانی از معرفت است و از طریق رسیدن به مقام نگاه در حقایق اشیا به دست می‌آید.

بنابراین «الفاظ» حمل‌کننده معنا نیستند؛ بله، ممکن است حمل‌کننده قسمتی از معنا باشند، ولی این حمل در حقیقت باید دلالت‌کننده به زبان حمل‌کننده معنا و حقایق آن باشد، نه اینکه باعث دقت نظر در خود لفظ و در نتیجه بی‌نیازی جستن از زبان سخن‌گوی آن و دورکردن او از معادله معرفت شود. با توجه به نتیجه‌ای که در واقعیت زندگی بشری حاصل شده است، یعنی همان نتیجه‌ای که در هر زمان و هر امت به دست آمده است، مشاهده می‌شود نتیجه به دست آمده باعث شده است امت‌ها هزینه‌های گزافی را شامل مصیبت‌ها، عذاب‌ها، عقب‌ماندگی و جهل و نادانی بپردازند و به دنبال آن گرفتار فرجام مصیبت‌بارش بشوند.

زمان آن رسیده است که چیزی را که از دست رفته درک کنیم و آن چیزی را که باقی است نجات دهیم و سخن خداوند سبحان را تصدیق کنیم که هدف نهایی از آفرینش، معرفت آن معبود سبحان است و آن معبود سبحان جز از طریق رسولانش که خداوند آن‌ها را حاملان علم خودش و شناساننده خودش، و زبان سخن‌گوی علم خود قرار داد شناخته نمی‌شود. الفاظ و واژگان را به‌عنوان دلالت‌ها و ارشاداتی به‌سوی آن‌ها قرار داد و جز از طریق آن‌ها راهی برای شناخت و معرفت معانی الفاظ وجود ندارد، هر قدر هم که مردم به شرق و غرب عالم سَرک بکشند؛ بلکه هر شرق و غرب رفتنی فقط بر حیرت و سرگردانی

مردم می‌افزاید و آن‌ها را از هدف نهایی که به دست آوردن شناخت و معرفت است دور می‌کند و به این ترتیب در آتش جهنم نادانی و جهل غرق می‌شوند؛ همان جهنمی که باید از آن بگریزند و به سوی بهشت دانش و معرفت شتاب کنند. عاقلانه نیست که آفریده، خودش را به آتشی بسپارد که شایسته است از آن بگریزد و آن بهشتی را که برایش آفریده شده است رها کند؛ زیرا این بهشت هدف از خلقت او و رضایت آن معبود سبحان و متعال را که آفریننده اوست محقق می‌سازد.

خلاصه

در دیدگاه «قراردادی بودن زبان: اعتبار» فهم زبانی در جهت ایجاد قیدها و پیوندهایی است که «دال: دلالت کننده» را به «مدلول: دلالت شده» مرتبط می کند و وقتی این رویکرد، راهی برای ایجاد چنین ارتباطی پیدا نکرد، این واسطه را به یک منطقه خالی از هر ادراکی که فقط فهم انفرادی گوینده آن را پُر می کند حواله کرد؛ به این ترتیب به آن عرصه، خصوصیت «اعتباط: قراردادی، بی هدف و تصادفی بودن» را نسبت داد و این مشکل را به همین صورت رها کرد تا نتایج عرضی ای را که در آن ها صرفاً مقدار و کمیت اهمیت دارد، بر اساس جهل و نادانی مرتب کند؛ ولی به لحاظ نوعی و کیفی، هیچ دستاوردی به بار نیاورد، و فهم زبانی در سطحی از پیشرفت، همچنان در جای خودش درجا می زند، ولی در سطح کثرت کمیته، تولیداتی فراوان ایجاد کرده است که فقط یک رابطه ظنی و موهوم یعنی پیوند و ارتباط «قراردادی و تصادفی» آن ها را نظم می بخشد؛ به این معنا که «زبان گفتاری» در این عرصه قراردادی و تصادفی، از سلطه و استبداد اندیشه های گویندگان رنج برده است و تردیدی نیست که این اندیشه ها، مختلف و متفاوت هستند و حتی در بسیاری موارد، در نهایت تضاد با یکدیگر قرار می گیرند؛ ولی هیچ گونه تلاشی برای آشکارسازی این تناقضات وجود ندارد؛ زیرا این عرصه بر سیاست تولیدات عرضی مجاورتی استوار است و این تولیدات به هیچ وجه از تماس و مجاورت دو چیز کاملاً متناقض جلوگیری نمی کند؛ زیرا مجاورت این دو با یکدیگر باعث نمی شود نقص های این دیدگاه و بی ارزش بودن آن بر ملا شود.

مدتی پس از تسلط رویکرد «قراردادی بودن زبان» پژوهشگری به نام «سییط نیلی» از راه رسید تا بی ارزشی این دیدگاه و تناقضات موجود در این سیستم را بر ملا و روشن کند. این

رویکرد، دیدگاهی است که درک زبانی را دُم‌بریده و اُبتَر و آن را در دایرهٔ کثرت کمی عرضی محبوس می‌کند و دایرهٔ تولیدات نوعی و تکاملی را از بین می‌برد. «نیلی» در سیاست انتقادی‌ای که در پیش گرفت موفق شد؛ زیرا از طریق این سیاست، دلایل عقیم‌بودن و نارسایی گفتار زبانی در دوران تسلط این دیدگاه را هویدا ساخت؛ ولی نیلی در همان تنگنایی گرفتار شد که دیدگاه قراردادی بودن زبان گرفتار شده بود؛ زیرا وی ادعا کرد قانونی که در درک زبانی حکم می‌راند وابسته به خود ارزش‌ها و کمیت‌های فیزیکی است که این نمادها (یعنی آواها و حروف) در خود دارند و طبق تصور خودش، این شاخصه‌های فیزیکی می‌توانند قانون کنترل‌کنندهٔ ترکیب درک زبانی و برقرارکنندهٔ ارتباط میان اجزای آن را برای ما آشکار کنند. نیلی این قانون را با تکیه بر چیزی وضع کرد که از حالت‌های نمادها به نظرش می‌رسید؛ ولی غافل بود از اینکه این نمادها و انرژی‌های فیزیکی‌ای که در خود دارند در حقیقت از سطحی که سیستمی از کدها را شکل می‌دهد فراتر نمی‌روند و نیازمند کسی هستند که آن‌ها را ترجمه کند؛ از این رو از جمله شگفت‌ترین کارهای نیلی، غفلت کامل او از «زبان» [زبان گویندهٔ سخن] و نقش آن در سیستم زبانی است و حتی دیدگاه «قراردادمحور» نیز به اهمیت «گوینده» توجه کرده است؛ زیرا این دیدگاه متوجه شده است که اصطلاح «زبان گفتاری» (لغت) یک اصطلاح قراردادی است؛ در حالی که اصطلاح قانونی رایج، اصطلاح «زبان: لسان» است؛ پس تلاش کرد اصطلاح «زبان» را نه به دلیل آنکه قانون‌گذاری و تشریح آن را لازم گردانده، بلکه به سبب آنچه «قرارداد» به کار گرفته است، به جای اصطلاح «لغت» به کار ببرد؛ ولی این دیدگاه پیش از آنکه به اصطلاح «زبان» بپردازد، همچنان به سازوکار خودش ادامه داد. اما در نظریهٔ نیلی «زبان» به طور کامل از معادلهٔ نظریه «قصیدت» خودش دور می‌ماند و وی نظریهٔ خود را بر ارزش‌های فیزیکی متفاوت برای نمادهای آوایی متمرکز ساخت و تلاش کرد هرچیز موافق با نظریه‌اش را برگزیند تا به این ترتیب بتواند خواننده و پژوهشگر را نسبت به درستی دیدگاه خود قانع کند؛ در حالی که او با این کار در واقع فقط با ارائه‌دهندگان رویکرد «قراردادی بودن زبان» همکاری و مشارکت کرده است.

چه بسا «نیلی» اولین کسی نبوده باشد که به مسئله ارزش‌های فیزیکی صداها توجه نشان داده است؛ بلکه پیش از او طرفداران دیدگاه «قراردادی بودن زبان» به این مسئله ورود کرده بودند؛ ولی پژوهشگر «نیلی» در این تصور که این ارزش‌های متفاوت، یک سیستم را برای هم‌بستگی، ترکیب و تألیف لازم می‌گردانند پا را بسیار فراتر گذاشت؛ به این ترتیب این نمادهای آوایی همان عاملی شدند که قصد و نیت را از عبارت و متن مشخص می‌کنند و قصدی بودن آن، در درون خودش نهفته است! ولی چه کسی می‌تواند این قصدی بودن را از دل نمادها استنباط کند و بفهمد؟ آیا این نمادها به‌عنوان مثال- می‌توانند از طریق پیاده‌سازی معادله‌هایی مشخص «قصد» خود را اعلام کنند؟ آیا راهی وجود دارد که هرکس به مطالعه و تحقیق دربارهٔ نظریهٔ نیلی می‌پردازد «قصیدیت» عبارت یا متن تألیف‌شده را متوجه شود؟!

تردیدی نیست چیزی که نیلی تصور کرده است فقط در تصورات و تخیلات خود او محبوس بوده است؛ از این رو راه‌حلی که نیلی در خیال خود گنجانده، خودش تبدیل به معضل و مشکلی جدی شده است؛ زیرا کاری که وی انجام داد از اینکه صرفاً انتقادی بر نظریهٔ «قراردادی بودن زبان» در جهت روشن‌گری برای بیهوده‌بودن آن رویکرد بوده باشد فراتر نرفته است که البته همین خودش موفقیتی بزرگ محسوب می‌شود؛ ولی هرچند او جایگزینی پیشنهاد می‌کند اما در همان تنگنا گرفتار می‌شود. او پنداشت که این سیستم، یک خصوصیت ذاتی در خود نمادهای آوایی است؛ به همین دلیل «قصیدیت» هر عبارت و متنی در درون خود متن نهفته است و خودش به‌تنهایی می‌تواند این «قصد» را روشن کند. او این طرح را با استناد به آنچه درست‌ترین متن در تاریخ بشری نامیده است یعنی قرآن کریم- به اشتباه در خیال خود تصور کرد! نیلی حتی اگر پندار و گمانش درست بوده باشد، وجود حجت سخن‌گو (یعنی قرآن ناطق یا زبان‌گویا) را منتفی دانست؛ در حالی که وجود این سخن‌گو از زمان رسول خدا ﷺ که قرآن بر ایشان نازل شد و با توجه به اختلاف‌ها، درگیری‌ها و پراکندگی‌هایی که مسلمانان گرفتارش شدند، لازم و ضروری و شناخته‌شده

این پندار که قرآن (یا متن) «قصدی بودن» خود را در درون نمادهایش نهفته دارد، یعنی قرآن (متن) بی‌نیاز از سخن‌گویی است و این یعنی -از خدا به‌موجب چنین گفته‌ای طلب بخشش دارم- وصیت رسول خدا ﷺ ارزش و اعتبار شایسته خودش را ندارد: «من در میان شما دو چیز گران‌بها باقی می‌گذارم و تا زمانی که به آن‌ها تمسک جوید، هرگز بعد از من گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و خاندانم اهل بیت؛ و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا آنکه در حوض بر من وارد شوند.» و شاید مبالغه نکرده باشم اگر بگویم پندار و تصویری که نیلی درباره نظریه خود در خیالش پرورده، فرد سخن‌گو در مصیبت روز پنجشنبه نیز به آن اشاره کرده است: «کتاب خدا ما را کافی است.» زیرا «کتاب» یک مجموعه گذشته و نمادین است و بحثی در این خصوص نیست و تقریباً همه مسلمانان به این نکته اعتراف دارند؛ ولی مردم دچار اختلاف شدند. واقعیت این است که مردم در خصوص این نکته دچار اختلاف شدند که: سخن‌گوی قانونی کتاب کیست؟ و مترجم آن کیست؟ با اینکه متون موجود در کتاب به‌روشنی از گروهی مشخص شده از سوی خداوند سخن به میان آورده‌اند که این‌ها کسانی هستند که بعد از رسول خدا ﷺ وظیفه ترجمه کتاب برای بندگان بر دوششان نهاده شده است.

می‌دانیم وظیفه بیان جزئیات و روشنگری درباره آنچه کتاب به اختصار بیان کرده، بر عهده رسول خدا ﷺ بوده است؛ مانند توضیح ایشان در خصوص جزئیات نماز و زکات و روزه و حج. این‌ها ارکانی هستند که کتاب، به اختصار بیانشان کرده و روشنگری و توضیح آن‌ها وظیفه رسول ﷺ بوده است؛ به همین ترتیب «کتاب» به‌طور اجمالی، مترجمان و سخن‌گویان خود و به‌پادارندگانش را مشخص کرده و رسول خدا ﷺ وظیفه روشنگری در خصوص آن‌ها را عهده‌دار بوده است.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ

وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ﴿۱﴾ (زیرا آنان را) با دلایل آشکار و نوشته‌ها [فرستادیم]، و این ذکر (قرآن) را به‌سوی تو فرود آوردیم تا برای مردم آنچه را به‌سوی ایشان نازل شده است توضیح دهی و امید که آنان بیندیشند).

و نیز می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾^۲ (ای فرستاده، آنچه از جانب پروردگارت به‌سوی تو نازل شده، ابلاغ کن که اگر نکنی پیام او را نرسانده‌ای. و خدا تو را از [گزند] مردم محفوظ می‌دارد. به‌راستی که خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند).

چه بسا کسی بگوید به او فرمان داد تا «دین» را برساند! و این مایه شگفتی است! در این صورت رسول خدا ﷺ در طول دوره تقریباً بیست‌وسه ساله چه می‌کرد، در حالی که این آیه جزو آخرین آیاتی بود که نازل شد؟ و چرا بعد از آنکه این آیه نازل شد رسول خدا ﷺ مردم را در روزی بسیار گرم در راه بازگشت از حجة الوداع در غدیر خم گرد آورد؟ و در غدیر خم به آن‌ها چه گفت؟

شاید برای خواننده گرامی خالی از فایده نباشد متن وصیت رسول خدا ﷺ را که در شب وفات خود املا فرمود تقدیم حضورتان کنیم. این وصیت، وصیت خلاصه و اجمالی رسول خدا ﷺ را در خصوص تمسک‌جستن به خاندان و اهل‌بیتش، با متنی تفصیلی توضیح می‌دهد؛ متنی که در آن، حجت‌ها یا خلقای خدا بعد از پیامبر را بیان می‌فرماید تا مجالی برای گزافه‌گویان و دروغ‌پردازان باقی نماند:

جماعتی به ما خبر داد (این جماعت را شیخ طوسی در جاهای دیگر ذکر کرده است، و [گفته] آنچه من از اباعبدالله حسین بن سفیان بزوفری نقل کرده‌ام، احمد بن عبدون و

۱. نحل، ۴۴.

۲. مائده، ۶۷.

حسین بن عبیدالله (غضائری) از او به من خبر داده‌اند؛^۱ از اباعبدالله حسین بن علی بن سفیان بزوفری، از علی بن سنان موصلی عدل، از علی بن حسین، از احمد بن محمد بن خلیل، از جعفر بن احمد مصری، از عمویش حسن بن علی، از پدرش، از اباعبدالله جعفر بن محمد، از پدرش باقر، از پدرش ذی‌الثغفات سیدالعابدین، از پدرش حسین زکی شهید، از پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است:

«رسول خدا ﷺ در شبی که از دنیا رفتند به علی (علیه السلام) فرمودند: ای ابالحسن! صحیفه و دواتی آماده کن. حضرت ﷺ وصیتشان را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) املا فرمود تا به اینجا رسید: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدی؛ و تو ای «علی» اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیر مؤمنان و صدیق اکبر (تصدیق‌کننده بزرگ پیامبر) و فاروق اعظم (به‌وسیله تو، بین حق و باطل فرق گذاشته می‌شود) و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی جز تو شایسته نیست. ای علی، تو وصی من و سرپرست اهل‌بیتم هستی -چه زنده و چه مرده- ایشان -و نیز وصی من بر زنانم خواهی بود؛ پس هرکدام را که در عقد ازدواج من باقی گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می‌کند و هرکدام را که تو طلاق دهی من از او بیزارم و در قیامت نه او مرا می‌بیند و نه من او را می‌بینم. تو پس از من جانشین و خلیفه‌ام بر امتم هستی. زمانی که وفات تو فرارسید وصایت و جانشینی مرا به پسر من «حسن» که نیکوکار و رسیده به حق است تسلیم نما. زمان وفات او که فرارسید آن را به فرزندم «حسین» پاک و شهید بسپارد؛ و وقتی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش سرور عبادت‌کنندگان و صاحب ثغفات (دارای پینه‌های عبادت) «علی» واگذار نماید؛ و هرگاه زمان وفات او رسید آن را به فرزندش «محمد» باقر تسلیم کند؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش «جعفر» صادق بسپارد؛ و آنگاه که وفات او فرارسید به فرزندش «موسی» کاظم واگذار کند؛ و وقتی وفات او فرارسید

به فرزندش «علی» رضا تسلیم کند؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به فرزندش «محمد»
ثقه تقی بسپارد؛ و زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش «علی» ناصح واگذار نماید؛
و زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش «حسن» فاضل بسپارد؛ و زمانی که وفات او
فرارسید آن را به فرزندش «محمد» که نگهداشته شده از آل محمد است بسپارد. این دوازده
امام بود و بعد از آن دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی که زمان وفات او رسید [وصایت و
جانشینی مرا] به فرزندش که اولین [نفر از مهدیین و] مقربین است تسلیم نماید و او سه
نام دارد؛ یک نامش مانند نام من، نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و «احمد»
است و سومین نام او مهدی خواهد بود؛ او اولین مؤمنان است.»^۱

و الحمد لله وحده وحده وحده